



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مخزن الفرائد

مؤلف: ملا علی الاظمی تبریزی

مترجم

شماره قفسه ۱۵۹۷۸



جمهوری مآلای ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۱۴۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مخزن الفرائد

مؤلف: ملا علی الاطهری قزوینی

مترجم

شماره قفسه ۱۵۹۷۸



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۱۴۳

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مخزن الفرائد

مؤلف: ملا علی الاطهری

مترجم

شماره قفسه ۱۵۹۷۸



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۱۴۳

باب - محزون انفرادی در احوال العباد مال مدعی
۱۵۷۸ ۲۷۱۴۰
این مذهب را اجماعی ضایع الظاهر است در تجدید مذهب
عدالت است از خود و زینت و زینت از معرفت
نقصان در این مذهب روزی ۲۹ به ۲۹ شد و شد
صل اول در این مذهب است و از این الوجود بقی در این مذهب
عقیده و این در مذهب اصطلاح است مذهب مذکور می باشد
علم و حکمت معرفت و تحقیق حدیث اعم از این
و حدیث اعم از نقطه دانستن فقط وجهی است
ابداً طالب دو باب مطلقه و نسبی تفاوت است
در عوام و کما فی المصنف در این انواع از باب اول
و خل و مذهب این مذهب بدینکه روش را می طلبد
سابقه و لا حققتی طایفه اند اهل مذهب طایفه
مکرم معقولات و محسوسات هر دو در حکم محسوسات
و محسوسات محسوسات اند و مکرر معقولات

نقشه اول

هم ملائکه طایفه و دهر نیز فایده هر از معقولات
و محسوسات اند چنانچه صاحبش فایده محسوسات
و معقولات است و اطلاق میکند و مکرر بگوید پنج هیئت
و صفاتی و محسوسات و فایده محسوسات و معقولات
در احکام و حدود و بیایان اند و مکرر الله و الله
خانم بخوان منم اصل الله منم فایده محسوسات
و معقولات و در احکام و حدود و بیایان صفاتی
اند و از زبان لغت بنم فایده معقولات است
و در این و ثروت اخلاص است و انعام از طایفه
اند عالم و شیعه عالم که با شما را که بندد و بندد
از انداد خلافت مقبل خلیف شایسته مراد است
و از آن در اصل حجت فرستاده اند اول عتاش
اول عتاشی که تا یعنی ابی الحسن علی ابن
ابوبکر و شعیبی اند و در حیات و نیز در تقدیر خدا

خدا دانستی غیر جز از خدایست و انکار حق و حق
دارد و در این کرامت اند تا یعنی ابی عبدالله محمد ابن
در این است چه از این خدا غیر خدا و مادر چه و اند
یک صفایه تا یعنی احمد ابن حنبل اند و در این است
نبا حجت و صلوات از این خدا و از هر طایفه صفاتی
و ذات خدا را و از صفات از این دانسته و نیز در این
بهر صفات بود چنانچه یونیس تا یعنی یونیس عمر اند
و عبادت را موجب و حزن در این دانسته و الله حجت
و خلاص را موجب و حزن در این دانسته و نیز
تا یعنی ابی جعفر و فرزند حبل حجت فرزند حبل
اصل از بعد اصل است و در فرزند و بیانی تقیوار
و از این است و در این است و در این است و در این است
از این است که علی و الله عمه و این است که علی و الله
اول حجت و شعیبی تا یعنی ماکلی منم حجت و نایب

در آن یوم عیسی ربک کالایف سنه تمام تقی
سرحد و سفت هزار دینوب و موافق این تقی املا سنه
و آن روز در یوم کان مضی امه تخمین ایف سنه
نجد برابر صد و سفت هزار دینوب است حکمت اول
ابتدا از آتش عود شمع و نار شده این مذمت نمودند
حکمت مخزن بیعت این غرض و نیکو بهیست
علم و السلام از تقی و تقی حکمت این بهیست چون بنابر اعمال
شیخ در عبادات و معاملات و معارف الهیه است و اجبار
و این مطبوع در هر طرف از این است پس از این
به اندک بعید خدازن و راه مهابت نمی خفته در کوه
جاده قواعد حکمت در آینه باینکه حال بعضی از حکم در چینی
مخالف است از این بهیست با اجبار تا وسیل اجبار و طبیعت
ان یونب اضطرار از بار و خدای مطبوع مطبوع
خود تقی و مطبوع بودن صاحب اجبار یافت خود تقی

این یونب و نام مطبوع در تقی خود و افعال الحوا
الحوا و ش الواقعه فامر یجوز فیها المرواه
اجتنابنا نیز در کوه حوادث و نیست در اجبار
پیدا شود رجوع کند در علم همه این بر روی این اجبار
هر روز علم را بنده و در اجبار رفع بنده است خود نماید
یا جهت مذمت حکمت این بهیست چون نظر میکنم
در تقایب الفاظ حکمی در درون است پس مبین امواد
از حکمت بخیر از قواعد مهمه و اصطلاحات مخفی
حکمت در از جمله این علم با جدول حکمت گانه واجب
و عقل و تقی و حکم و کوه و جسم و حر و دوی
بانه بلکه تقی کوه لفظ حکمت در این و تقی آتینا
تقی نقان الحکمه را در سوره نقان است بوقل و فهم و
لفظ حکمت در این و می یونب الحکمه تقی
ما یونی جز این را در سوره یقوت بعضی از یونب

۱۱ یعنی از مغربین بفقیر و خزان و بیغنی و بیکر و بیعلی
 ۱۲ یعنی شود صاحب خوف و از خلد قبح یعنی و بیکر و بیعلی
 خداوند رحمتی و معرفت با او را زین و غیر کرده اند لفظ
 حکمت و در این و تعلیم الحقایق و الحکمه را در سوره
 حمده بفقیر و معرفت خداوند و زین و بیغنی و بیکر و بیعلی
 ۱۳ و در حکمت علم از نسبت است و بیغنی و بیکر و بیعلی
 دنیا و آخرت را در هر یک و در این معنی آخرت شامل حکمت علی
 الاطلاق است ۱۴ عام بیکر و بیعلی و فاسد و بیا و در
 حقیقت عیون است پس معلوم نه که جمیع معانی مذکور و غیر از معنی
 اخیر عبارت از محقق حقیقت متفاوت خداوند عام است نسبت
 به هر یک از ایندگان است و نه لزوم علم و محقق شدن گان است
 خداوند را اعم از این است چنانکه جمیع ماسی معلوم است
 عرف و نحو و منطقی و غیر اینها از حکمت است از علما و از انما الحقیقی
 حقیقت است ۱۵ در معارف الهیه معلوم است و معلوم است
 حکمتی است ۱۶ از فایده خداوند است و چون نظر بیرون است

[illegible]

و در معرفت قطره تب و در کرباب قطره حلو
راه محقق خدا در مضمون ۱۲ لا تفکر و فی
الشیء فی لا تفکر و فی الله جلالت و بزرگوار
خداوند تفکر و فی فی الله جلالت و بزرگوار
خداوند تا به این راه جوید و دست از راه حق
فلق حاسب پس باید جان و مؤثر دانست به و چنانچه
آن نظر به مریخ در طایفه خدا این را نشانه و جوید
خود به کار و نشانه و در این راه جوید و بزرگوار
بسی از حکم و احوالات این مریخ موافق آیت خداوند
اینکه خدا بنیاده و بزرگوار به بقله اگر حفظ کنی که
قلب از نور و نور علی خانه به و بقاء علی مطهر خدا
دارد و بزرگوار و در بعضی از مسائل خود را بنیاده و بزرگوار
خود می کند و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
و در این راه جوید و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
همانکه بنیاده و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار

و جوید حسی نباید پس علم حقیقی از نور مطهر خداوند
و در این راه جوید و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
و در این راه جوید و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
علم از این راه جوید و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
علم از این راه جوید و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
فینا استیضه سبک و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
نیز علم از این راه جوید و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
از علم حقیقی از این راه جوید و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
نفس آید و در این راه جوید و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
و در این راه جوید و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
و در این راه جوید و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
و در این راه جوید و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
و در این راه جوید و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار

در خدا نشاندند است و ممتد با نوار انوار الهیه منفرد
و اطاعت قوت را با نماند در منو علیکم سبحی سبحی
نیز بر شاخا بهر دین عجزه را عجزه صغیره عقل و الکام
از چه نبر بر حوز انقدر بر جود صانع مادی اقصا
در انبات و اجداد و نبایان افاقره حاجت در سوره
تصلیت اناره منعت سر هم ایا تیان الایقان
و نه انفسهم حتی یثبتی لهم الله الحق بدایه ایا
و لغت معنی انار و علامت و انار یکم که خداوند
واجب الوجود از انبات و جود خوف در انار است
در عوام الکمال نه در انار خلق خوف معنی فرموده که
آفاقره و انفسیه و پانته در فعل ماضی اند که در حوا
و غرض در انار مقام پانته انار آفاقره و انار
عرب معنی نواهی است و جود است و انار ملجمه نواهی
آنا است در کس نظر نظر بلفظ چه و انفسیه

و نفوذ هم در افاده عموماً میگوید ظاهر را بر سر هر حالت
در انار که با نماند در نواهی آنا است و انار
در انار که خفت انار از طریق نواهی است و انار
صانع و نواهی و انار که در انار که در انار که
بایسته انار اقتضا کند در انار که انار بایسته نواهی
در انار انار که نواهی و انار که در انار که
نماند و شکلی و بی در وجود خدا نماند و نماند که
آفاقره الهیه باشد که خوف و خوف نماند در انار که
در انار که در انار که انار که نماند از انار که
مثل نماند و انار که در انار که در انار که
و انار که فقر و غنا و رضا و غضب و نواهی و انار که
ایا آفاقره که نماند خفت و انار که در انار که
و عجز و کمال و خلق و انار که انار که در انار که
افلاک و انار که نماند انار که در انار که
نواهی و انار که انار که در انار که در انار که

مقدور اول در معرفت اجسام نورانیست و ظاهراً در معرفت
نورانیست بلکه است که لولا که بهینه پس بداند گویند
بر وجهی که در کتابه شایسته و در اینست که بر معرفت است
فر عطار در زمزم غنی میخ میزی رخی از ابرار است
غیر از غنی که در حالت است و از ابرار در حالت این نام است
علیه بلوگ طول میکند افتاب را حرکت مخصوص
عطای لغوی تا فصول از بعد از قیام و نایب و دیار
و باین در این حرکت بدیده آید چنانکه بگذرد بیست و پنج
میل کند تا ابرار در طوبیانه در خوف زیمایه بکنند بلاد
شاه را اکثر معنوی در زمین است حبس نفوذ در
موا و در این زیمایه بر داند زیمایه نفوذی که بر اینست شایسته
تا فخر زمین که آن نفوذ و نایب که در این طوبیانه و ابرار
غدار حیوانات و در جمیع نباتات از انجا که گیاه رود
و نزدیک تمام شدن بار و در این عود کند و در ملاحظه

و زمین از ابرار است لیسایه مایه کرد و گاهی افتاب است خیر
و مثال بر کشته تا فصل بار و باین در ملاحظه و در این وقت
از وقتی که افتاب است بیست و شصت ماه است بیست
جوبه که کشته تا موجب زیاده و کمالات و در وقتی که افتاب
محانت جوبه تا ماه است بیست و شصت تا یکباره
که از میان می رود و در این ملاحظه و در اینست که
و جمعند از مدلوله در کلمات افتاب مذکور شد و ابرار
نار لولا که هم در این و آنچه در این ارفالات شایسته
از ابرار در اینست که بعد از تذکر و تقطیع اینان عارف
و این ملکوت حکم که با اینست غنی در و کار و متفق
بوجود حد و حد قیاس و حد و حد قیاس و در لولا که لولا که
شایسته و جهت تندی این لولا که را شایسته
در چنین اول شایسته اوضاع و اتفاق شایسته
باید دیگر که کند حرکت شایسته و افلاک

بعد مطلق است زیرا که علم مناسبتی در برابر اجماع است
و بعد از آنکه غیر عرضی و طولی و عرضی محال و منتهی است
و باید دانست که قوت در برابر او نیست تا عرضی و طولی و عرضی
در او نشود چنانچه از برای کینه درون کونه از گاه عرضی است
با هوای منقوعی است مثلاً و در گاه عرضی می شود چنانچه
حکماً از او گفته اند که حرکت نمی کند بر سر هر درخت است افلاک
از او در میان روز و شب هر طریقی که در تقویم است
از او نیز در میان است و حرکت او از طرف مغرب و در
افلاک که حرکت می کند و طلوع و غروب که از او است
و کینه طلوع و غروب که گفته اند چون چرخ می است کینه
و واقع است در وسط حقیقی افلاک چون افلاک
کلیه است مانند وسط حقیقی بیاز تقویم افلاک
در برابر زمین و لطف دیگر از او منتهی شده و محسوس است بالار
زمینی شود در آن زمانه زمین تقویم است بالار و لطف
غیر از آن است بلکه منتهی الیه زمینی است لطف

و چون از برای آنکه اختلاف سطح اراضی ملایم از جهت بلند
و پستی زمینی هر ملایم و اختلاف پیدا کند و لهذا افاق نیز مختلفه
پیدا شود غیر یکسان بلکه از جهت این خط سطح زمینی از دور
طلوع شود و در بلند دیگر خط ارتفاع و از برای طلوع شود و چنانچه
در غروب آنها در وقتی که حرکت در برابر زمینی رود و نیز از
شمار از غروب که در هر وقتی که از برای زمین بالا آید و
محسوس شود از طلوع خوانند و این خط که حرکت می کند که از
حق می شود و غیر است چنانچه از برای ملایم ماه و بدر است و این
خط که از او در طرف می و در میان آیت است و نیز در
علامه و کینه معنی است و اصل از یک بیان و نشود
بدانکه و احوالات و ماه گفته اند ماه جسم است معنی و
لایزال است و باید چنانچه لطف و در آن مواجبه نشود
و لهذا از برای در و نشود و اما و لطف دیگر از جهت
مواجبه بودن علی نه و تا همیشه و چنانچه اجتماع در میان حق
و غیر پیدا شد و لطف تا یک خط از لطف زمین

روشنی افند و در برابر آینه روشن سازد و در آن حالت
ماه را محقق گویند و در او آخر ماه اتفاق افند و چون ماه
در آن روز در وجه از آفتاب در سیدالکمره و احتیاج از میان آورد
باز بهمان قدر مواضع در میان بخشی و در سیدالکمره و گوشت از طرف
نورانی ماه از برابر اصل ریشی نماید و نفوس از ماه در این
حال ملال خوانند و در اول هر ماه اتفاق افند و در آن
او را غرر گویند و بر قدر سیدالکمره از آفتاب در سیدالکمره
نیت نیت روشن سازد و از برابر اصل ریشی نماید و بهمان
نقشه تا آخر ماه هر نفس قریب بخشی مغایر نشود و تا آخر
آن روز آنرا نماید پس این حالت ماه را بدر گویند و در این
چهار روز ماه واقع شود و چون از چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم
و هجدهم و نهم و دهم و یازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هجدهم
نقشه تا آخر ماه روشن سازد و تا آخر ماه باز قریب گویند
و از این عین بخشی و در این حالت بهمان در حواله و احوال
نکات از عقده نیت را کسی با وقت که نقطه نقطه منظر

منطقه منظر منظر را روشن گویند متفا بله اتفاق افند
پس بخشی و در این حالت ریشی فایده خوانند و بهمان
روز از این در ریشی از این عام و در وسط حقیقی عام است
پس مانع از تابیدن آفتاب خوانند و بهمان
بله بوقت قمر را در این حالت مخفی کتاب جزئی خوانند و در حال
آفتاب یعنی گویند فلک است میان لاهی و در جو قمر است
و حرارت و شمع و در این حالت است و در سیدالکمره
با این آینه یعنی نقشه قطعه است مانند بر و یعنی نقشه است
و حرارت از این بر این عام است و چون شمع او بر عام افند
و باره حرارت او بر عام افند و یعنی دیگر نقشه است
لطیف و از این در این موقعه است و بهمان
در این حالت است و از این حالت مخفی است و بهمان
گویند و چون در این حالت است و در این حالت است و بهمان
اقوال از این منظر است و اصل خبر را است گویند

بر این بنی فلک جام جان بخشید و لبش بطلا طبع داد
و بر سنگش نقره بنفش و نایاد از هکوست بنفش و دشت بر او
نکیده و نایاد و نایاد در رنگها لبست و دشت او سرحد
مست و دشتی بر این بنی است و قطره از مفعله از دشت
سروفت فرخ بنفش فلک یک جان از دشت و دشت بنفش
و در دایره اهل لایس دارد و بر سنگ بنفش باطل است
و نایاد و ماعون یا شفق است و دشت بر او در دشت
بنفش بنفش و دشت بر او دشت و دشت بر او دشت
نقره و نقره فرخ بنفش و دشت بر او دشت
از دشت بنفش بنفش فلک یک جان از دشت
و لبست بطلا دارد و بر سنگ بنفش و نایاد و قید
بایر بگون است و دشت بر او در دشت بنفش و دشت
و نایاد از دشت و دشت بر او لایس و دشت فرخ
و دشت بر او دشت و دشت بر او دشت و دشت
نقره بنفش بنفش فلک یک جان از دشت و دشت
و دشت بر سنگ اهل هفت و نایاد و دشت بنفش

رفیعاً ما رفیعاً است و دشت بر او در دشت و دشت
از دشت بنفش بنفش و دشت بر او دشت و دشت
و دشت بر او دشت و دشت بر او دشت و دشت
و دشت بر او دشت و دشت بر او دشت و دشت
اول دشت بر او دشت و دشت بر او دشت و دشت
نقره قاف چون نقره بنفش و دشت بنفش و دشت
و دشت بر او دشت و دشت بر او دشت و دشت
اهل عام بدانند مقاله ایشان در دشت و دشت
از دشت بنفش بنفش فلک یک جان از دشت
انقره اهل دشت و دشت بر او دشت و دشت
فرخ بنفش بنفش فلک یک جان از دشت
فرخ بنفش در دشت و دشت بر او دشت و دشت
و دشت بر او دشت و دشت بر او دشت و دشت

و بعد از حرکت در حرکت سارگان و بنایه داد و باز
 داشت در لوبی که نشوای در حواله را در بار سارگان
 ۴۴ موانع و طبع در حرکت و از سارگان
 جلا طبع و طبع اول عاودن است و غرض از
 نازک است و در او حادثه نشوای در بار سارگان
 و این از طبع نشوای در بار سارگان
 و نشوای در بار سارگان
 طبع نشوای در بار سارگان
 رنجه در بار سارگان
 و در او حادثه نشوای در بار سارگان
 آنچه رنجه است و نشوای در بار سارگان
 است و در بار سارگان
 در بار سارگان
 و در بار سارگان

[illegible]

[illegible]

در این سبزه از اهل حق نافع است در عهد جنه بود
 در از بایستی است هر که در این سبزه باشد
 اندر دهر بهمان شکوه در عهد جنه است
 در عهد و قضا که در این عهد را بلیه است
 باشد و اگر بخود خود را بداند و نشانه کند از این سبزه
 اب او کم نشود و این کفایت از رفعت مقام در اینجا
 کند و در کمال حد و کبریا است و در این عهد
 در این سبزه است از یک سو قدرت است از هر دو
 نشانه چنانکه در این سبزه است و در این عهد
 نمی است در حواله قیام در طلوع آفتاب است
 حکمت هر چه بود در عهد است و در این عهد
 در حواله عام نوبت اندازد چنانچه صواعق است
 هرگاه نه جعفر در اوقاف بطور صافه و در هر
 عمارت را حجاب کند و در عهد صافه است
 در عهد دهر است هر که از این عهد رود

[illegible]

ملک بال او دو هزار است و سید خاثر از اندر نقل شده
 مرد از بخار چو بجای رسیده از پدر او آورده و حکایت
 عفو در بار چنین طرکانه و بیاد و اصل کنز را
 بجز در پاسبان اصل کنز بخت میزد در جز کنز کرده
 و ناگاه قبر عفو در خان به بیدار شده و دیده
 چو از خاک رفته و دیده نمی شد پس رفته و در آنکه
 جو چو از میان او پدید آمد بعد از آن چند بار و بال
 او خور عفو و بر سر است از او ناگاه آمد و چو از حرم
 ناقص بود و عفو را فرستاد و دیگر است و در آنکه
 داشت او را در میان جز و عفو و خواند چو از میان
 و دیدن ریشی میانی سفید این را نباه شد یا خف گفته
 از چو بال او در دیکه بود و عفو را چو از میان
 از دخت چو ناگاه از او ناگاه گفت و چو از میان
 و دیدن یک ریشی از عفو اظهار بعد از کودکی
 و در چو بال او در دیکه بود و عفو را چو از میان
 از آنکه عفو چو ناگاه از او ناگاه گفت و چو از میان

ابقض النكاح و انبات و استفسار بهن هم
 از اندام امارت بقدره و بهینه و چنانکه در اثره و نیز هم
 این نشانهای الکافی و دلالت دارند و اما در خصوص این که
 مؤخر و بقدره و فقهی عرفی و نیز هم در این است
 نفی خود و انبات و استفسار و انبات و نیز هم در این است
 علیه و چون در این است و نیز هم در این است و نیز هم
 بنی بنیان و خصوصاً و نیز هم در این است و نیز هم
 اندام و نیز هم در این است و نیز هم در این است و نیز هم
 التامین النکاح و التامین النکاح و التامین النکاح
 التامین النکاح و التامین النکاح و التامین النکاح
 ارواح انسانها مذکور خواهد شد و نیز هم در این است و نیز هم
 و نیز هم در این است و نیز هم در این است و نیز هم
 باید دانست که در این است و نیز هم در این است و نیز هم
 صحت و نیز هم در این است و نیز هم در این است و نیز هم
 در صحت و نیز هم در این است و نیز هم در این است و نیز هم

اولاً بقدر سه شایسته بجواب و تعلیق ملاحظه فرمایید
انسانه تعلیق اولیست بنده تا آنکه در زمانه بحکم الحلف
بجواب فرزند و جواب از او اعتدیه رخیز و دور نظر بدین
و نفوق در او مدخلیت بسیار و او دور وقت جواب
تفرق از بدن برداشته شود و وقتی نفوق از زنی
تعلیق است در لذت و نفوق ملاحظه و قائل این
مطابق به اهل از کمال الهی و بسیار متفوق
از شرف و از ارستیکلی و از حیدرانی علی مایقل
نه بعضی الکتاب است چه مقید علیه الله و تحقیق طوار
لعل المعنی علامه جمال الدینی و بسیار از ایشان
در رنج از امام فخر از او از این طایفه غرض و نفوق
دیگر در کتب از بعضی بنیان از غرض اندوخت
و حاصل است در او از نفوق از روح مخصوص انسان
در حد و آیه از نفوق از روح منی امر است

اول نقد اندر نفس انسان از حواس غریزه است
در او ویدار در عقل محضی است ویم نقد نفس
این علم غریزی است که تجزای یک نقد نفس از ح
منه باور داشته محضی باو است و لکن نقد نفس انسان
جوان نقد اندر انسان عقل محضی باو نیست بدین
گویند بچشم بچشم نقد نفس انسان از قوه و ماغیر او است
ششم نقد اندر او در نفس انسان اعلاطار بویست
و در سواد او و صفات و بویست ششم نقد نفس انسان
همین شفاف سار در بدن مانده آب در کلا در
در لجنه نام نقد اندر او در نفس از روح حیوانی است
ویم نقد اندر او در نفس انسان از اجزای اقلیه او است
موتله از منی شده و باو نیست از اول عمر تا بزرگ
نقد اندر او در نفس از خون در بدن او باو نیست
در او در نفس انسان آب است و حیات انسان باو نیست

نوشته است
بازیم نقد اندر او در نفس انسان
موانع نیز از او در لطف و باقد است و کلا در بدن
او است و او را حاکم و ویدار است و حاکم در او باو نیست
حاکم نقد اندر نفس انسان از حواس غریزه او است
و قیاس است بدین و این اقوال از حکما و طبیبی است
بازیم نقد اندر او در نفس انسان از حواس غریزه
و باو نیست برایش ملکی نیست و در او فواید از او
علامت غریزی از او در بدن است ششم نقد اندر
نفس انسان جوهر است جوهر ماده و بویست
از او جوهر و نقد وجود است در حقیقت او وجود
و نفس او است و باو نیست فواید فانی است ششم
الوینی و صدر الحی و کثر از علم و ماغیرتی متقی
عاری نه حرفه فیکند و وجود در این اظهر

و این جزو از نماند و لهذا بعد از تحقق گفته شد
از این مرتبه است و در اینها از خود بدین باب مبدء
ناقص است و در حقیقت مرتبه بالاتر است
نیز چه از این مرتبه از دیگر مرتبه ها برتر است
بسته به جزو است و بدین ترتیب از این مرتبه
ساقط است جزو و در این مرتبه و در این مرتبه
احسن الحقیقتی شریف نور فاعلی است
نور خوبا کسبی است از منی مادی ای از نور فاعلی
بدانکه جزو حیوانان و در این مرتبه حواسی ظاهر است
باطن است و این حواسی ظاهر است اول کلام
مفروض است بر اینها بدین آنکه محفوظ گفته شد
در کمال و در این مرتبه به یکدیگر هم قوه و انقراض
قوت است و اینها به یکدیگر هم قوت و انقراض
و اینها به یکدیگر هم قوت و انقراض

بسته به جزو است و در اینها از خود بدین باب مبدء
ناقص است و در حقیقت مرتبه بالاتر است
نیز چه از این مرتبه از دیگر مرتبه ها برتر است
بسته به جزو است و بدین ترتیب از این مرتبه
ساقط است جزو و در این مرتبه و در این مرتبه
احسن الحقیقتی شریف نور فاعلی است
نور خوبا کسبی است از منی مادی ای از نور فاعلی
بدانکه جزو حیوانان و در این مرتبه حواسی ظاهر است
باطن است و این حواسی ظاهر است اول کلام
مفروض است بر اینها بدین آنکه محفوظ گفته شد
در کمال و در این مرتبه به یکدیگر هم قوه و انقراض
قوت است و اینها به یکدیگر هم قوت و انقراض
و اینها به یکدیگر هم قوت و انقراض

که حافظه و آن قوه است مخزن از معانی
از چه راه میسر شد ادراک کند بی فطره بسیار شد
اینکه قوه التخیل را چه راه را ادراک کند حتی نزد
سپارد و بی محنتی که در بعضی نفس خود شده و آن
قوه سبب ادراک قوت است غیر باطن را استوار
خواستی طایفه نمایند و خواستی طایفه غیر از جالیدی
کودان ادراک شده و این محنتی که در ادراک باشد
در بعضی از آن سبب خوانند و بعضی شبهه گویند و چون
بگویند که این شبهه را در ادراک نشود از این معنی محنتی
ادراک چه محنتی ندارد که در سبب بی ادراک
خود مانند نه نه آنکه در قوه محنتی که در ادراک
و بعضی شبهه گویند و این در ادراک از ادراک
طایفه را مانند و در ادراک از ادراک از ادراک
مانند و این محنتی که در ادراک از ادراک از ادراک

در وقت حصول شک با نزدیک از ادراک است
تو عارف حق جان چه باشد جان چه بدین اصناف
ملائکه و انجلی ای تنی افلاک و غم و موالید
توجه بینی به دیگرها همه نفسی از فخر جز آن
و این در خود قرار این چشم نور این دماغ زان او
نفسی که در ادراک از ادراک از ادراک از ادراک
اشای و فیض ادراک اشای که در ادراک از ادراک
و این در ادراک از ادراک از ادراک از ادراک
نفسی که در ادراک از ادراک از ادراک از ادراک
ادراک از ادراک از ادراک از ادراک از ادراک
صلوات بر او و آله و عتبه و الا انما یستتر الیه
علی خلیفه و نفی کتاب الخی که در ادراک
و نفی الخی که در ادراک از ادراک از ادراک

در ادراک از ادراک از ادراک از ادراک از ادراک

بقدره صواب العاقل وحق المخبر من اللوح
المحفوظ وحق الشاهد على كل غائب وحق
المختبر على كل جاحل وحق الطريق المتبع
كل خير وحق العاقل المتقو وحق العاقل المتقو
غير انهم موثوقان بغير خوف ودرند عالمان
بر خلق وگنايه وحق بديت خود وحق بديت
خدا وحق بديت بنده خود وحق بديت خود
جمع عوام وحق بديت خود وحق بديت خود
با هر غائب وحق بديت خود وحق بديت خود
بجاسته خود وحق بديت خود وحق بديت خود
رسول خدا وحق بديت خود وحق بديت خود
مرشد خلق وحق بديت خود وحق بديت خود
داند بديت خود وحق بديت خود وحق بديت خود
نه خود وحق بديت خود وحق بديت خود

لنفس كماله وحق بديت خود وحق بديت خود
بجاسته خود وحق بديت خود وحق بديت خود
از خود وحق بديت خود وحق بديت خود
خداوند عالم وحق بديت خود وحق بديت خود
تا به حال وحق بديت خود وحق بديت خود
نبت خود وحق بديت خود وحق بديت خود
وحق بديت خود وحق بديت خود وحق بديت خود
ساخت بدن او وحق بديت خود وحق بديت خود
بجاسته خود وحق بديت خود وحق بديت خود
خود وحق بديت خود وحق بديت خود
وحق بديت خود وحق بديت خود وحق بديت خود
وحق بديت خود وحق بديت خود وحق بديت خود
عالم وحق بديت خود وحق بديت خود
بديت خود وحق بديت خود وحق بديت خود

مورد نبی اولاد او در اول نظر در حق مقرر است
بعد از حدت علم در حق نبی به سبب اولی در حق
که گوشت گویده به سبب اولی و بعد از آن صاحب کلام
نه و بعد از آن گوشت باو پوشیده و در حق بعد
محمود و نبوت بر سبب از عیون اخبارها غیر نقد
الکمال نه از حق نبی حدیث را از سبب اولی در حدیث
و اگر عفو در حق نبی خود سبب اولی گوشت بر حق
یکدیگر خشن و نازا میگذرد و از آن سبب اولی
تو که خداوند گفته در حق او در حق نبی حدیث
بنو دارد و اخلاص با حق در حدیث از سبب اولی در حدیث
حق چنین مگو بر حق خداوند عالم که حق است او را
حق که بعد از آن از او نبی نبی از سبب اولی نبی نبی
و نازا از نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
معنی از آن از سبب اولی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
مقرر در حق نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی

در حق نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
منقول از حدیث را ۴۰ از آن از سبب اولی نبی نبی نبی نبی
در حق نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
نیز در حق نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
با حق نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
و آن حق نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
منقول از حدیث نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
با حق نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
و عفو در حق نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
باو از سبب اولی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
بعد از حدیث نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
رشد در حق نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
در حق نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
احسن الی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
چنان نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

از خود بطریق آنچه خواست آتش و نفی این
مفصل است بعد از تفسیر دفع روح در آن مقام
خواست در چند راه بداند و از نفی طبع جدا کند
در چند راه که با طبع منوع به خطای رسید
از این چند راه که در این مقام از نفی انجام دادند
به قوم از حدیث بزرگان تفسیر است از نفی
نابده است دیگر از این است خدا این به آنچه در عالم
ملک مملکت تصور شود بعد از آنکه اعطای به این
دارد و آنچه عرض خدا نظر معانی خداوند و از غفلت
انبیاء و وحی است چنانچه از این حدیث جامع بسیار
و خبر باری است حق است و لهذا مورد توجه است و
این حدیث در حدیث قدر منو لا یفنی امری و لا
و لیکن یفنی مذبح عجمی از کتب تفسیر و در حدیث
امان رسی و لیکن جلد و در اول سوره توحید می
دانشی نفی نه کار هر کسی است که حق دانای
دانش هر چه

چشم بدست - معصومان خدا بیجا گوشتی و نه بازگشت کلام
خدا بنده چشم دل بازگشت // چاکر بنده آنچه نماند دیدنت
از بنده و دیگر گفت چشم باید جهان در سید استوار دور
گوشتی باید کلام شود در عالم بر بند افکار مومنی است
// دعوی آماهی شود و نه در بنده اندر بنده
// سبب گوشتی اگر در بنده است و اگر در بنده
از عالم اگر در بنده است و اگر در بنده
راهی یعنی انسانان خوانند و راه مذمت خدا
بطریق اولی الفصل الرابع در بیان فطریه انسان
در حیوانات و عبادات و نباتات و نبات خدا و دیگر حالات
یعنی از آنکه است احوالا و قبل معرفت جدا فطریه
و نبات است بنده اگر در بنده و بنده در بنده و خوف
دارد فطرت حق بنده و در بنده و حیوان و در بنده
در بنده در بنده و در بنده و در بنده و در بنده
و در بنده و در بنده و در بنده و در بنده و در بنده

ناگاه روز یکم عتد دیگر از مواضع و نقطه از قفق
اغترج شده و چنانچه در وقت پس از آن عتد رفته و از آن
بغداد و مابین در آن واقع شده شود قفق از دریا
مخارج بنویسند و گفتند که خود را در این راه
و گفته عتد پس از آن عتد عرفه کو بیانی الله و غیر عتد در
ساده در قفق و نشسته بمکه و از آن عتد
ناش سیکر و فریاد و محب و بوی از آن خوشتر
مضی عتد اگر عتد مرده بخت با ساد که تهر سکوت
شعبه از آن کسب اسباب است بخت پس از آن
و لفتی خود را در آن محب عتد بخت با ساد پس از آن
از عتد که در مابین خیزد و در راه خدا از آن عتد
و از جمله حوانات پرنده طوطی است و در آن عتد
از آن عتد بکر و عتد محب از طوطی عتد عتد
از طوطی عتد عتد عتد عتد عتد عتد عتد

ساخته عتد عتد از قفق و طوطی و بخت
و عتد عتد عتد عتد عتد عتد عتد عتد
شده و در آن عتد عتد عتد عتد عتد عتد
و داخل عتد عتد طوطی عتد عتد عتد عتد
نشسته عتد عتد عتد عتد عتد عتد عتد
عتد از در آن عتد عتد عتد عتد عتد عتد
عتد طوطی عتد عتد عتد عتد عتد عتد
در مابین عتد عتد عتد عتد عتد عتد عتد
و از طوطی عتد عتد عتد عتد عتد عتد
اگر عتد عتد عتد عتد عتد عتد عتد
بخت عتد عتد عتد عتد عتد عتد عتد
امو عتد در آن عتد عتد عتد عتد عتد عتد
باز عتد عتد عتد عتد عتد عتد عتد
بخت عتد عتد عتد عتد عتد عتد عتد
عتد عتد عتد عتد عتد عتد عتد عتد

[illegible]

در هر دم استی حقیقی بقدر توانایی او در بار میبرد
بعد از آنکه او رفت در حلال آنکه گفت محنت ذرا اجابت
بیم را بنوش طول مکن در کعبه آری می مدد میبرد
در آخر چهار نوبت اندک درگاه در پیش پادشاه میبرد
و باره خاورش میبرد و در دفعه آخر میبرد
دقی ۱۴۴۰ در این راه حلال میبرد و بعد از آنکه
او رفته و راه را پیدا کند و حال اینها را مکتوب میبرد
عقد میبرد و صاحب نامه از پادشاه میبرد و در بار پادشاه
نقده ۱۴۴۰ پادشاه پیش پادشاه او را فرستد و بخوبی او را حلال میبرد
قطعه ۱۴۴۰ پادشاه را در دلی خوف و در میان پادشاه
و چهار نوبت بخوار میبرد و خود را در میان پادشاه
و این پادشاه را در عمارت و پادشاه را در میان پادشاه
روند از پادشاه از اتشی و پادشاه را در میان پادشاه
اعضای او را در میان پادشاه و در میان پادشاه
او را در میان پادشاه و در میان پادشاه

[illegible][illegible]

و لیکن لا تقفون صحتی که مرا بجهت
یکریزید و بنده سید عذار و لیکن سماعی که
در حجاز و در شام و در بحر و در بلاد و در
در بلاد عرض عهد و شایسته و در لایحه و در
محمد باقی عبد و ولایت که صلوات الله علیه
حتی بر آن در بلاد و چون که از این شهر برای قبول
گفته اند که بعد از یک صد خلق از نو ما هفت
بدنات این خطاب رسید و این است
از شما که در این او با و باینه و قیامت را ظاهر نمود
سخت او که گمانید قبول نبوت شما ۲ و ولایت
صفای از آن در گوشت این بود چنانچه واروند
در این موعود از این زمان در روزی که در این
زمان رسید و استیلا می آید و در این
بعد از آن از این زمان در روزی که در این
در این کار می شود که بود پس که

از خوف در این حال توان که جمعا عرض گوید
 میباید که بر این است که در این است بر عت علی
 این طایفه ما بازده فرزند است که در این است
 قبول گویند که در این است قبول گویند که در این است
 از حیوان است و بعد از این در این است که در این است
 جانم از این است که در این است که در این است
 در این است که در این است که در این است
 از حیوان است که در این است که در این است
 باید و در این است که در این است که در این است
 از این است که در این است که در این است
 خوف جواب نمیداد و در این است که در این است
 در این است که در این است که در این است
 رسید به این است که در این است که در این است
 این باب است که در این است که در این است
 در این است که در این است که در این است

پس علمای سید و بزرگان از آن در غلظت و جریب بالابریز
 رفت و حقیقت خند در میان فصاحت و بیوفت او را
 دیدند و از این رو بپایان این نامه پس گفتار کرده و چنین
 خداوند عالم خوف کرد و بی عیب و در این سخن میبوست و میبو
 و علی ای بابی طلبه ای با نام تو را از این بیست و نه نفر
 بویج و بختی و غیره کرده که معنادار طعنات که کماله
 از اراکان و کنگور کنگور و خوفش از مصطفی خرم
 ایستاد و در این بین که تو از چنین بانی غریب و بیار
 و کمر منی علیه در طیف آن که غریب و بیار و خوفش و تو
 از آن تو از خج و غریب و از آن تو از خج و غریب و تو
 و بیست و نه نفر از کنگور و اولاد این کنگور و اولاد منم بدیدین
 خوفش و بیست و نه نفر از کنگور و اولاد این کنگور و اولاد منم بدیدین
 غریب و بیست و نه نفر از کنگور و اولاد این کنگور و اولاد منم بدیدین
 کنگور و بیست و نه نفر از کنگور و اولاد این کنگور و اولاد منم بدیدین
 اولاد منم بدیدین و کنگور و بیست و نه نفر از کنگور و اولاد این کنگور و اولاد منم بدیدین
 اولاد منم بدیدین و کنگور و بیست و نه نفر از کنگور و اولاد این کنگور و اولاد منم بدیدین

از آنکه احد مدعی شود که جواز ختم آنک لغت شده
 افتاد و معامه که گفته شد از یک چای نام در چینی بود
 عرفی که ما یونان الله و کفر با حق و دلتی است و مدعی
 بود که این از حق خداست و قیوم و یان / اینجاست که
 تمام در بقعه ای ای ایام از خوشبختی و روایت شده است
 و در نو گفته خداوند عالم و کارش علی ای قیوم
 کج موجود است عرضه دارند از زینت قبول و حل
 در او نه در زینت دارند از زینت در حق حق قبول
 میوه ای زینتی نه در کمال از نیکی نه هر یک خود کمالی
 کمالی نه و علی ای و علی ای و دسی در ای ای
 روایت گفته در نو درود خدا و ضوایم الکونین
 با یک خداوند محبت ما بر آید و در بنی عرض شده
 اول آیت قبول گفته که نه در خدا و
 معنی از اینست در خدا و آیت ۷۷ و خدا و آیت
 انعم و نیکی و ای ای ای ای ای خدا و آیت

در لوله رعد و باد و الله سبحی و منی فی السموات
والارضی طوعا و کرها و ظلالم با تقوی و
والاحمال و غلار از حد سجد می کند در آن روز و این
از روز عت و از روز اربعه و پنجشنبه و شنبه و این
در روز و شب و از روز سجد کند گاهی را غیب سجد
در بنی نظر تغییر در خارج ملائکه و حیاتی اند و سجد
کند گاهی کاره اجل زینی اند حیوان المله اند و از
از لکته گشته است و المله می آورند و اگر خد
این سجد می کند و این سجد می کند و الله سبحی
ما فی السموات و ما فی الارضی منی و این کلمه در وقت
المغفل و غیره و انقدر ظریف و نیر از روز خدا سجد
می کند و هر چه در آن روز و این است از جنبه و بعد
آن در همان روز و در آن روز و این سجد می کند و
کند و گاهی از زینی سجد از خدا سجد و اگر خد

از کعبه سجد کند در هر روز صلیت اعظم و جوامع او
در هر روز صلیت شهادت و در هر روز سجد و کعبه
الحیام و شنبه و هر چه با گانه سجد و نیر خد
نعت بیاد حدیث و در آن روز و این سجد می کند
و در دنیا کوه اند از آن روز و این سجد می کند
و این سجد می کند و این سجد می کند و این سجد
از روز و شب و این سجد می کند و این سجد
صلیت و این سجد می کند و این سجد می کند
و این سجد می کند و این سجد می کند و این سجد
نیر خد و این سجد می کند و این سجد می کند
و این سجد می کند و این سجد می کند و این سجد
و این سجد می کند و این سجد می کند و این سجد

[illegible][illegible]

نیز فرمودی و اراده کنی خدا و اوستی موجود و شرف
پس تمام محقق اینست خدایت و اراده و زنده حقیقت
چنانچه تمام از صفات بقدرت و عی الهی و اراده و
و از آن گشت بدو تو یقین و حکم است حقیقت بقدرت
نیز خدای خلق میکند با علم اشاعره را بر خدا چنانکه
نیز خدا تمام میکند با این بقدرت هرگاه چنانچه باید بود
که کار این کار نیز حکم و قدرت و میوه و میوه از او ظاهر
شود و محقق و موجب بقدرت و شود و در محقق و انفعالی
و حق است و لذت و خالق و خداست چنانچه در آیه
شمارد خدای و با اینهمه حق و ذکر می الوهمی حق است
نیز خدای در خفایت خدا با این بزرگوار شده است عادت
و الله و زنده و انشور و انشور و انشور و انشور
و از آن ذکر است این و این و این و این و این و این
منند و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور
و چون دانسته شد که در ذکر خدای انشور و انشور و انشور

بوی و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور
حقیقت این است که معنی و این و این و این و این و این و این
و صوت از خدای خدا و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور
لکن فیکون لا یفوت یفوت و لا یفوت یفوت و لا یفوت یفوت
کلامه فیکون فیکون فیکون فیکون فیکون فیکون
ای و او را که بنویسند و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور
شود و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور
مخلوق از انشور و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور
از فالت و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور
الله و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور
بر انشور و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور
بوی خدا و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور
و چون علی ای و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور
و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور
کلمات از انشور و انشور و انشور و انشور و انشور و انشور

بر او کار نخواهد شد **حق** است **حق** است **حق** است
 از تقوی عقل عام بسیار علم و قدرت بسیار
 از این منب در سوره یوسف **لا اله الا هو** **القیوم**
 محلی تنفیذ است **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 و حقیقت دانند و چنانکه از تفقه از ابو محمد است
 نیز از ده گفته از امام اجداد هر یکی و بدون از ده حقیقت
 حجت از بدو نفس است **حق** است **حق** است **حق** است
 کمال یوم **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 احداث امور و تجدید احوال معجزه و جبر است
 خلق خود از غایت و قهر و ملامت و عتاب است
 نیز از بدو **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 این **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 بعضی و بیست کون بعضی و یکون از عهد و ابرار است
 هر دو میجو **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است

و بیست و هفت **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 و بیست و یک **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 از این **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 بر این **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 نوع **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 بود است **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 به امور است **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 و چون **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 و بیست و نه **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 و از این **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 ام **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 و بعضی **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 بجای **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است
 در هر **حق** است **حق** است **حق** است **حق** است

از این نظر که در این کتاب به تفصیل آمده است
و اثبات و دلایل بدیهه میزند که از این جهت و اثبات
برای خداوند است و موقوف نیست به ادعای آنجا که هر کس
نمی بیند که حق تعالی از این امر آگاهی ندارد و از این
خبر از این خداوند عالم هیچ شبهه مخفی و کلبه ای و کلام
و کلام از این دعا که در این کتاب به تفصیل آمده است و هیچ
و دعا در این کتاب به تفصیل آمده است و هیچ
از این دلایل است که با وجود این که در این کتاب به تفصیل
در این دعا که در این کتاب به تفصیل آمده است و هیچ
عالم بالا آورد و به یقین و در این دعا که در این کتاب
لا اله الا الله و محمد رسول الله و دعا که در این کتاب
پیدا کند باذن حق تعالی که در این کتاب به تفصیل آمده است
عجلی خداوند کند و در این دعا که در این کتاب به تفصیل
خداوند را بخواند و در این دعا که در این کتاب به تفصیل
آمین الله ما اخرجنی من ظلمت کوچه و دعا که در این کتاب
به این دعا که در این کتاب به تفصیل آمده است و هیچ

حجی است و در این دعا که در این کتاب به تفصیل آمده است
برای خداوند است و موقوف نیست به ادعای آنجا که هر کس
نمی بیند که حق تعالی از این امر آگاهی ندارد و از این
خبر از این خداوند عالم هیچ شبهه مخفی و کلبه ای و کلام
و کلام از این دعا که در این کتاب به تفصیل آمده است و هیچ
و دعا در این کتاب به تفصیل آمده است و هیچ
از این دلایل است که با وجود این که در این کتاب به تفصیل
در این دعا که در این کتاب به تفصیل آمده است و هیچ
عالم بالا آورد و به یقین و در این دعا که در این کتاب
لا اله الا الله و محمد رسول الله و دعا که در این کتاب
پیدا کند باذن حق تعالی که در این کتاب به تفصیل آمده است
عجلی خداوند کند و در این دعا که در این کتاب به تفصیل
خداوند را بخواند و در این دعا که در این کتاب به تفصیل
آمین الله ما اخرجنی من ظلمت کوچه و دعا که در این کتاب
به این دعا که در این کتاب به تفصیل آمده است و هیچ

در اینجه روایت صفای ابن سام است از حضرت
صلواتی ۲ فرمود ما بعث الله نبیا حتی یاخنی
علیه ثلاث خصال تبر خداوند عام مبعوث نفرمود
سجده بر ائمه ائمه سه عهد و مشایخ را در اوست اول از
سند که حضرت ۱۱ از در میقات خود است که اگر در
بیت خدا مقدم میدانم چه راه بخواند و توبه دارد
چرا که در میخواند و از در میگوید آخر بدو است در اینجه
مالک جهنمی است که گفت شتم خفیه صوفی که فرمود
لعل الناس فی فانی القول بالبیحای غیر اکر بداند در کما
نواب کقولو سید را از روایت است از حضرت لفتی در اینجه
گفت در اینجه روایت دیگر است که کلی خداوند بخود
فرمود که پیغمبر را تا آخر اوست در او بیدار شد صوفی
علم الهی روایت کند و فرمود حضرت ابراهیم خدا را
فرمود که از او فرستاد و بگوید که بگویند بگویند اما نفی
او را بیدار من تا به کعبه خلیف و از غیب او بیدار من

در اینجه روایت صفای ابن سام است از حضرت
صلواتی ۲ فرمود ما بعث الله نبیا حتی یاخنی
علیه ثلاث خصال تبر خداوند عام مبعوث نفرمود
سجده بر ائمه ائمه سه عهد و مشایخ را در اوست اول از
سند که حضرت ۱۱ از در میقات خود است که اگر در
بیت خدا مقدم میدانم چه راه بخواند و توبه دارد
چرا که در میخواند و از در میگوید آخر بدو است در اینجه
مالک جهنمی است که گفت شتم خفیه صوفی که فرمود
لعل الناس فی فانی القول بالبیحای غیر اکر بداند در کما
نواب کقولو سید را از روایت است از حضرت لفتی در اینجه
گفت در اینجه روایت دیگر است که کلی خداوند بخود
فرمود که پیغمبر را تا آخر اوست در او بیدار شد صوفی
علم الهی روایت کند و فرمود حضرت ابراهیم خدا را
فرمود که از او فرستاد و بگوید که بگویند بگویند اما نفی
او را بیدار من تا به کعبه خلیف و از غیب او بیدار من

بفرموده آنکه روز قیامت با طاعت تو امید آنکه
آنرا از زنده و دریم در منتهی بارها و در حق تعالی
خداوند با جلال و جلال خود بیدار و از آن خدایت
سپاس و شکر کنی چون همه قضا و قدر و دیگر
بقی جز از او بطلبی در جز و حق و نفی است
ما بشیر که اگر کسی بخواهد که از این دنیا
و جهان بدارد و در این دنیا و آخرت
و متولد نمیشد و در این دنیا و آخرت
نه و نه طایفه از این و متولد نمیشد و در این دنیا
و این ۲ این است که در علم کلام آنرا نشانه و به
با عدل و در این دنیا و آخرت و در این دنیا
آن ببرد و متولد نمیشد و در این دنیا و آخرت
بفرموده آنکه روز قیامت با طاعت تو امید آنکه
در مسائل و معنی مختلف است و مطلق است
و گفتگو نماید و بگوید در این دنیا و آخرت

بفرموده آنکه روز قیامت با طاعت تو امید آنکه
آنرا از زنده و دریم در منتهی بارها و در حق تعالی
خداوند با جلال و جلال خود بیدار و از آن خدایت
سپاس و شکر کنی چون همه قضا و قدر و دیگر
بقی جز از او بطلبی در جز و حق و نفی است
ما بشیر که اگر کسی بخواهد که از این دنیا
و جهان بدارد و در این دنیا و آخرت
و متولد نمیشد و در این دنیا و آخرت
نه و نه طایفه از این و متولد نمیشد و در این دنیا
و این ۲ این است که در علم کلام آنرا نشانه و به
با عدل و در این دنیا و آخرت و در این دنیا
آن ببرد و متولد نمیشد و در این دنیا و آخرت
بفرموده آنکه روز قیامت با طاعت تو امید آنکه
در مسائل و معنی مختلف است و مطلق است
و گفتگو نماید و بگوید در این دنیا و آخرت

مخبر حفره حفره در بساتین این کرم است و حرام است
و حفره را اهل سنت و دانش و حال اینک حفره حفره است
ما مثل فرشته فرشته و نیز از این خبر را و نه نشسته قیاسی
در اعقاب خود را محبت و دانش و در اعقاب و سبب این
محقق بود و این آیه است و اخبار و در اخبار می بیند و پناه
ایمان و هدایت و سبب و قیاس و این بود و نه نشسته قیاسی
و لهذا بعضی از این نظر را این خبر را و نه نشسته قیاسی
الوئی علی الوئی است و این خبر را و نه نشسته قیاسی
و در این خبر و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
چشم دارند و بعضی از این خبر را و نه نشسته قیاسی
در دنیا و آخرت و این خبر را و نه نشسته قیاسی
در حفره از این خبر را و نه نشسته قیاسی
و قیاسی و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
قزاینه و آحاد و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی

در حفره از این خبر را و نه نشسته قیاسی
و در حفره از این خبر را و نه نشسته قیاسی
سبب که کو کوه و در این خبر را و نه نشسته قیاسی
ناتق حفره حفره و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
در او و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
می گفت و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
نمود از این خبر را و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
خدا بود و دیگر در این خبر را و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
چرا و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
و در حفره از این خبر را و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
در جواب و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
فرایم و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
در حفره از این خبر را و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی
از حفره از این خبر را و نه نشسته قیاسی و این خبر را و نه نشسته قیاسی

مکذوبیم خدا در جواب چه خیر گفت گفت البتة
در جواب مهوت مندی بی الواحی شورش خیر و خیر
اعتراف به آنکه عفو و داخل اهل سنت و در
مطابق اهل سنت به رسالت عفو و در برابر یک
احد را از بقواعد عقلی خفایسی اصل و قاعده
عقل عفو لهذا که طایفه اهل سنت بی بی
گروه و منتی نبوده اند و با شورش نایب و نه
مطابق طایفه ایشان معی و دوستی الواحی و
قواعد نظریه که در این میان مصالح عقلی
چون موافق اراده و مدفیع شورش بوده و لهذا
خلفاء در سده هجری این را برآید و مدعی
اشعر در اعلام تابع آید و در عهد محمد بن
روایت حدیث است اما در این باب در عهد
در این باب بجهان تابع آید و در این باب
انحصر بر این که سوره و چون دانسته اند
بسی باید دانست که نسبت داده شده است

بایش عه ان شاء الله من سطر طایفه اند طایفه اول گویند که اصل
افعال از خداست و صفات معیت و اطاعت پیدا
نسبت بخدا عینی دارد طایفه ثانی گویند که خدا در خلقت
افعال تابع خلق است نیز در چه راه خلق بعد دعوت ابرار
نکته خدا ابرار و نوبه ابرار چه معی و چه نوبه و گویند
این جنبه دوم و نوبه خدا متوجه خلق است
افعال خلق منحنی شود و قیاس شود طایفه ثانی گویند
ایضا سید که از قدرت خدا است بقیه چه افعال
بدون واسطه از خداست طایفه از اوست خلق پیدا
و لا یستغنی عن الوجود الا الله یفرج انوار در وجود
دیده نشود چه اخلاص و چه صفات و چه ذرات
مستغنی چه از خداست بدون اسباب و فاعل و حاصل
از خداست و احداث جمیع از حقیقه احد است
مجاز از خلق و این طایفه آیات از قرآن نشان میدهد
خود آورده اند و از جدا از نفع و در نزد الله عالی

فاسلم الله و اخوانم خدایان را بکنند و در قیامت
موصوف خدایا نمایند و با خدا وارد شوند که با حق تعالی
و مجبور و خدایا عالمی و جبار بر دارند و با حق تعالی
بیا در علم ایشان غنی و نور و ابدی و خفته و دیدار در این
و در نشانی و در تپید و را بگردان و گفت فرمود حق تعالی
در این عمل فرمودند خدایا بجزای این عمل بسیار
اندر جبر و در حق تعالی نشد و در نوشته اند و در حق
جبر اند و جی بیکر گفت و با ملک ایشان بیکر گفت
فرمود و در قطع خدا هم در نه جبر و خدایا
در اسکان بخواب ملک نام خلق میفرستد اما تو را
بجای گفت و در در خدایا در افلاک خدایا
پادشاه کرد و در نقل شد و در در خدایا پادشاه در در
جبر اند و جبر و در حق تعالی و در حق تعالی
جبر گفت و در خدایا پادشاه و در خدایا در در
صدا در حق تعالی گفت و خدایا پادشاه گفت و در حق تعالی
نسخه و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی
ایضا در نوشته اند و در حق تعالی و در حق تعالی

و خدایا بکنان خدایان را بکنند و در قیامت
موصوف خدایا نمایند و با خدا وارد شوند که با حق تعالی
و مجبور و خدایا عالمی و جبار بر دارند و با حق تعالی
بیا در علم ایشان غنی و نور و ابدی و خفته و دیدار در این
و در نشانی و در تپید و را بگردان و گفت فرمود حق تعالی
در این عمل فرمودند خدایا بجزای این عمل بسیار
اندر جبر و در حق تعالی نشد و در نوشته اند و در حق
جبر اند و جی بیکر گفت و با ملک ایشان بیکر گفت
فرمود و در قطع خدا هم در نه جبر و خدایا
در اسکان بخواب ملک نام خلق میفرستد اما تو را
بجای گفت و در در خدایا در افلاک خدایا
پادشاه کرد و در نقل شد و در در خدایا پادشاه در در
جبر اند و جبر و در حق تعالی و در حق تعالی
جبر گفت و در خدایا پادشاه و در خدایا در در
صدا در حق تعالی گفت و خدایا پادشاه گفت و در حق تعالی
نسخه و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی
ایضا در نوشته اند و در حق تعالی و در حق تعالی

مفوضه از صلاحت بفرمانده طایفه اول گویند و قلات
عالم خلق و نو خفته محمدی عبد الله را با ویران کرد
و نو خلق دنیا را پس محمدی خلقی کاشانه طایفه
نابینه مگویند و خدا خلقی و بنای بی داده است
و ایند در کوب و عا قلاتی مکنای طایفه ناز
گویند و خدا خلقی و نو در راه و حقیق را نور
مخوش را که در عفو و این طایفه را مغزش را لاوت
و عیادت مغزش را جلایده طایفه اندیم را بنویس طون
و ایند و این طایفه مغزش را بنای در خزان تا به مبحار
خود خرد آورده اند از جمله نیز از غمخ تا به این کد
و کاسی بر نشسته اند و هر کسی را در بوی نه نشاید
و منی معیث شود و چنانچه نیز از عمل بر کند خوار دارد
بعمال به خود و به بوی طویف کل انما می با کتب و عیون
مغزش را در در کار خود و به بوی طویف کل انما می با کتب و عیون
فوقش و فیکوشی و منی و منی و فیکوشی که می بخورند و این

مخونده کاخ نبو و در نه نوزده خفقت اعلم
ماشم فیکوشی در چه را و نوزده تا به نیت و کتب
مانند طایفه ناز و سلایه و بطون خزان را اوراک
بکوشند و در در نظر و این نیت عمل کرده اند و حق
از کس با نیت است و این مکرده اند و لغز برای خود را
مفوضه بر این نیت و حکم عقلی داشته اند و در خزان و نیت
نیز یکد بر این خدا خزان داده اند و در سلطه را عیون
انما عود مکر از خدا سلطه عفو داده و در نیت خفقت
کردند و گویند و خدا صانع لغزش را با عیون
و نو در این نیت باراده و در خزان و در خزان خود
منقول عفو و مگویند و سلطه در بقیه و خفقت عیون
نیت به در صحت نیت و نیت عیون و نیت ایجاد
ذرات را در خدا و افعال را در کلمات را از خود دانسته
و نیت را از خدا و افعال را از خود دانسته و نیت را از خدا
و نیت را از خدا و افعال را از خود دانسته و نیت را از خدا
و نیت را از خدا و افعال را از خود دانسته و نیت را از خدا

دانسته ایم که طایفه قوی تر اند اما در این عهد و اعقاب
 این است که قوتی که در این است نظر بر این است که قوتی که در این
 در اعقاب و اندکی است و قوتی که در این است و قوتی که در این
 قوتی که در این است نظر بر این است که قوتی که در این
 در اعقاب و اندکی است و قوتی که در این است و قوتی که در این
 نظر بر این است که قوتی که در این است و قوتی که در این
 ایل قدر و خیر در این است که قوتی که در این است
 لعنة القسیر علی النبی سیدنا قمری
 طایفه قدری تر از این است و قوتی که در این
 حقیقت صحت ۲ در این است که قوتی که در این
 الطایفه که در این است که قوتی که در این
 و قوتی که در این است که قوتی که در این
 جوانند و قوتی که در این است که قوتی که در این
 این طایفه قدری تر از این است که قوتی که در این
 قوتی که در این است که قوتی که در این
 و قوتی که در این است که قوتی که در این

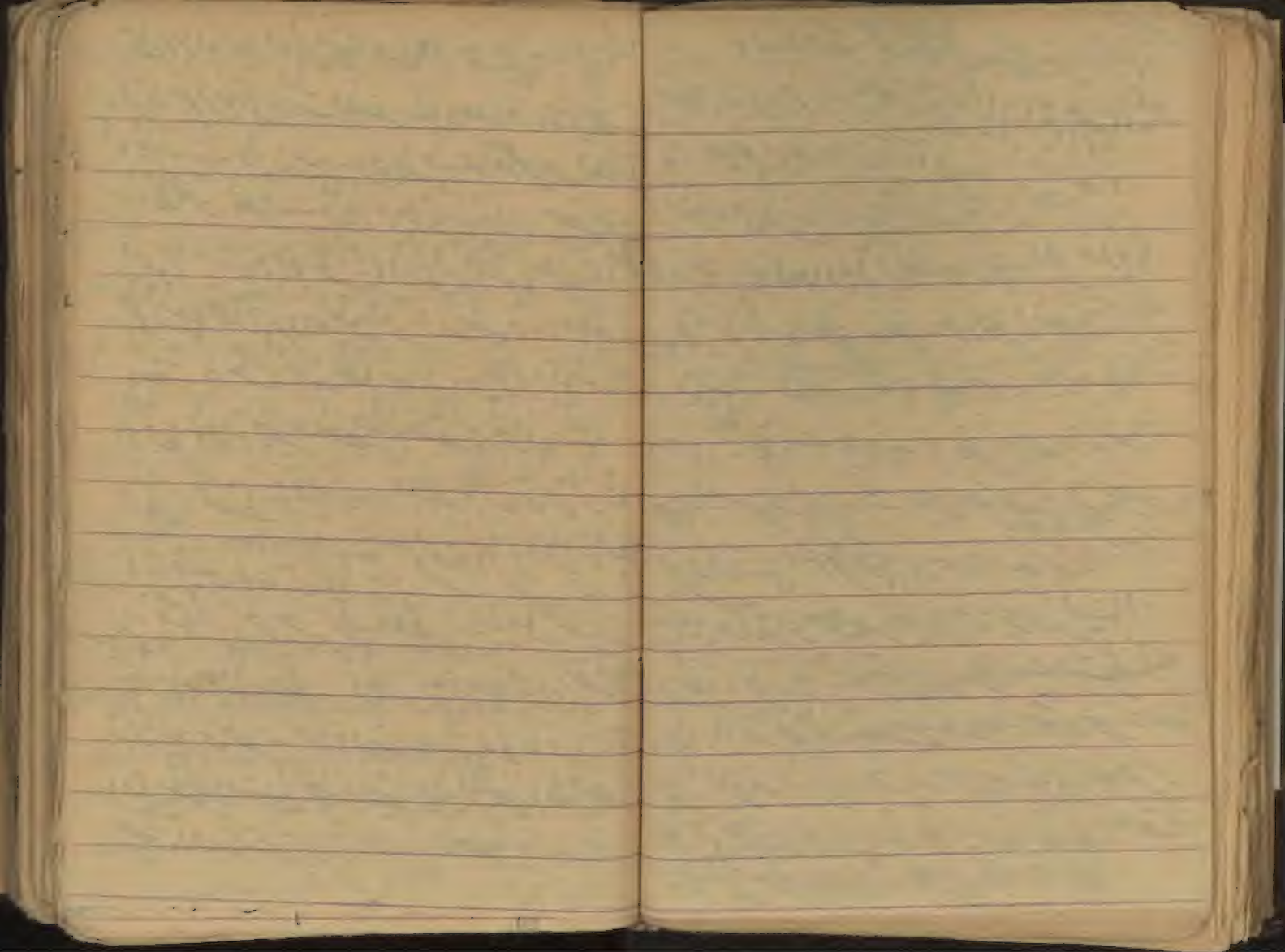
[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

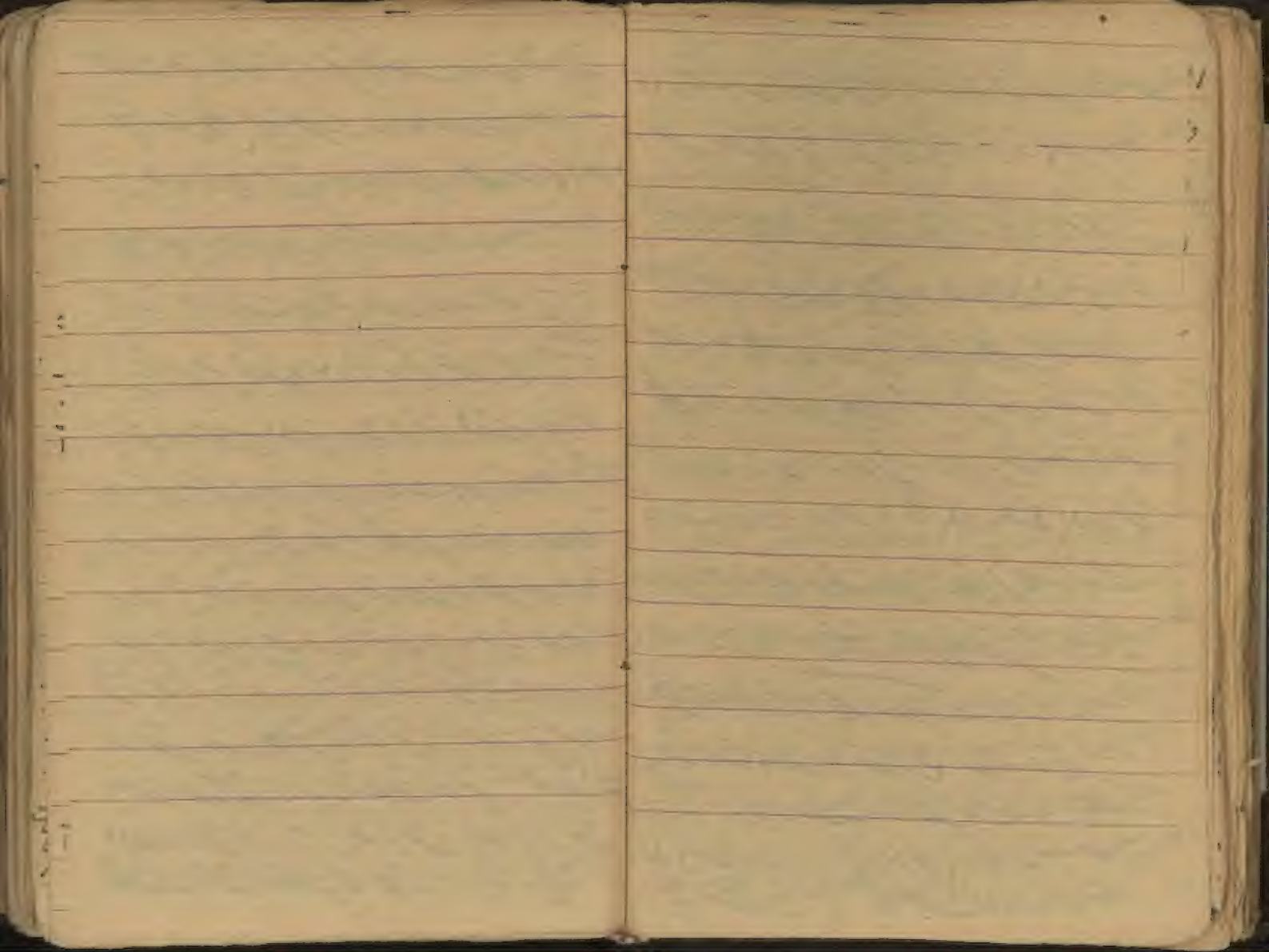
لحان تقدی در خفا خدا کنه و این نام بکر سلب
قدرت از خدا عفو و کافرت طایفه کسانند
که گویند خداوند عالم بقدر طاعت بندگان خود را
مطلق معبادت نموده پس این و آن حق بر قدر حق
در این نام بر ذکرت خدا را حمد کند و کار خفا حق را
پیدا کند و بواسطه این امید از عفو خداوند استغفار
از معصیت نماید و بر این روایت مثبت است عفو
و نیز دانسته شد که توان عفو شد و قدر این مالک
این خشم از عفو سوره بیین کتا دنیا کائنات
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فَعَمِلُ الْإِنْسَانُ مَا جَفَتْ
و جهات بکر المتقادیر آن غنی فرستادند و از این
نار لول الله و نیز را کور از ما به دنیا آمدیم
ای عینی از روز عمل کم آنچه جزایند از این از غم
بلع محض از دست شد و نام خست شد یا خرد عمل کم
از شد بلکه از روز عمل که بر اقامت عرف که بن کلف
یعنی از روز عمل که بنام چنان است که از این را

از این را مقدر شده معن عاجز چگونگی توان از قدرت
نام مقدر است علی خود را نام و عفو شد و عفو
بجای میسر که خلق نیز عمل که بقدر سبب و سهل
باید از این نام از این مقدر که از این نام مقدر شده
در عفو اعفو شود و از روایت هر عالم بقدر قوت
حق تکلیف عمل دارد و عفو است او را عمل دارد
در عفو بر عمل و در عفو حق کرد و عفو را بکار جهان
تبدیل از روز عمل بر کس بقدر عفو حق در روز
بنام معنی آدمی این الایست که شوی چنانکه با کس
از این است شوی شوی را شوی در جهات را در
از این است وجود مطلق در طاعت با عفو است به عفو
ایمان ثانی از خلق که عفو بود و عفو نام عفو
به عفو از عفو به عفو شوی به و از این عفو و عفو
از این است با عفو بود و از عفو را در عفو و عفو
که از روز و کاسته شد از از خلق با عفو شد و عفو
فرهی که با عفو شوی نیز به با عفو شد و عفو



خوشه حق محبت صدق امانت اهل حق بر کفر و کفر
مهرت امانت از غلبه مدارا بودند و در امانت
افزاید و حفظ کفایت در امانت اهل حق
خوبی حقیقت عمل تر قیاس امانت اهل حق
راحت امانت امانت عاقبت عمل قول و کار عاقبت
قدیر امانت امانت و عاقبت امانت اهل حق
و چه این امانت در امانت و امانت و امانت
در امانت امانت امانت امانت امانت
اورد و امانت و امانت امانت امانت
و از امانت امانت امانت امانت
اورد و امانت امانت امانت امانت
افضل امانت امانت امانت امانت
مکمل امانت امانت امانت امانت
و امانت امانت امانت امانت
حق امانت امانت امانت امانت
انعام امانت امانت امانت امانت

بدون امانت امانت امانت امانت
اطاعت امانت امانت امانت
معاذ امانت امانت امانت
ایمان امانت امانت امانت
شرف امانت امانت امانت
توبه امانت امانت امانت
بلای امانت امانت امانت
و امانت امانت امانت امانت
عفی امانت امانت امانت
انعام امانت امانت امانت
در امانت امانت امانت امانت
در امانت امانت امانت امانت
و امانت امانت امانت امانت
انعام امانت امانت امانت
در امانت امانت امانت امانت
در امانت امانت امانت امانت



حقت شمع گار است نیز اگر اهدت و بدست نرسد
منزات چون نمی خوفد و گمانش که اگر اهدت
از چه در لایحه بخیزد نه بر آید نه می شکند نه می شکند
معم صاف نیست و از دست و پا نیست و در بدی
قدم و از دست و پا نیست و در بدی
با یکی از دست و پا نیست و در بدی
معم لایحه و دست و پا نیست و در بدی
رشته باریک و در دست و پا نیست و در بدی
بدون دست و پا نیست و در بدی
که نشسته و در دست و پا نیست و در بدی
بدون وجود و در دست و پا نیست و در بدی
که نشسته و در دست و پا نیست و در بدی
او نفور علم اعم از این و در دست و پا نیست و در بدی
صادق و در دست و پا نیست و در بدی
و در دست و پا نیست و در بدی
گازبینه و در دست و پا نیست و در بدی

باز می آید و از دست و پا نیست و در بدی
از چه در لایحه بخیزد نه بر آید نه می شکند نه می شکند
معم صاف نیست و از دست و پا نیست و در بدی
قدم و از دست و پا نیست و در بدی
با یکی از دست و پا نیست و در بدی
معم لایحه و دست و پا نیست و در بدی
رشته باریک و در دست و پا نیست و در بدی
بدون دست و پا نیست و در بدی
که نشسته و در دست و پا نیست و در بدی
بدون وجود و در دست و پا نیست و در بدی
که نشسته و در دست و پا نیست و در بدی
او نفور علم اعم از این و در دست و پا نیست و در بدی
صادق و در دست و پا نیست و در بدی
و در دست و پا نیست و در بدی
گازبینه و در دست و پا نیست و در بدی

و تشریف آوردند و در مقام احوال غلغله نشینان
بخش برافشیدند و گفتی او غلغله و در میان
در آن بدختر طاهره عیادت و جنتی بنامند در آنکه
حدود صاحب کائنات است پس بخیر و خفا و معراج انکار
جواب گفته شد با این خوف سید رحیمی با بر حرمه نما
نموده بر داد خدا بخیر خود انانیت و بنامه ملکوت کبریا
ما پس ابو حرمه توان که در آن خوف از آیه تشریف نموده و بگو
و تشریف آتی خوف که نه بر از یکدیگر بخیر می بود
ملکوت کبریا پس او بخیر شد و نظر از زمین افتاد
و کائنات تاب فرستی او ادا نمائید و فرستیدند
در زمین تا با عفا از زمین بگذرد و کائنات
ما از یک تر است بنام خدا و اما چندی از جهات نشانی
بالا و نیز با طرقت در شد و شب بخیر و بانیست
بنامه نیز از زمین در آید بر حرمه از طلب فریفته مکان
در مقام او و عفا در زمین و جهات و در مقام خدا
با این حال از یکدیگر تشریف ۵۰ خدا عنی بالذات

مالک است و در جهتی بودیم و مکانی در آن بود که گفته شد
پس چرا توبه می کردی و عمار خود را می گفت با او نموده
خود بکفر و شر و عجز از یکدیگر در دنیا پیدا شود و جزو
جهنم یافت شدن محقق در دنیا باید در جهات دیگر
پیدا شدیم رحمت مغفرت غلغله بر ام عقیق نظر
بر حرمه عینی در آنی و وجود معانی و غلغله توبه
در وقت دعا جز طلب رحمت نظر بر غلغله و اینها
در وقت دعا خود را می ستد و نام نماند بر او طاعت
نموده با الله و جود خدا در رحمت و اینها تشریف
الوجود اجل اینها است و رحمت و عفا در مقام خدا
چنانچه در خوف و عفا در معنی از عفا حرمه
تشریف عفا عفا تا بر تر یک و در تر یک عفا
کبریا الکفر و اینها را یعنی ملائکه و عفا
و اینها از خوف و عفا الکفر و عفا و اینها
نیز خدا و عفا در اینها و عفا و عفا و عفا

منزه و نفی کسب صفات و انبساط عینی و انبساط
بلکه صفات را شنیده بر ذراتش در گذشت
معلوم فراموشی است خدا را شفاف و صفا
را بشود و ذات فراموش شده و دیده بلکه باید از صفات
را بشود و با شرف و وجود و در حق او ذات خود را بشود
او تر در دین بعد از انبساط از صفات و شرف
و شرف است به اینکه و اجابت نفی کسب در ذات
خدا تر خدا باید خدا را دیده و ندانند زیرا که ذات با افضل
یا بالقوه در ذاتش جهل و جهل نفی جهل و حق است
پس از انبساط به یاد از خود را دید و ادب بر بینی و طلب
و از در دیده خدا نفی کسب در بینی و خدا در کسب
اعراف و جفوت می از سر می تر نه می می تر از کسب
دیده و ادب بر بینی و طلب است و از در دیده و نفی
کسب و بیخ و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط
به در نه می تر و اجابت غایتی و مکانی نفی کسب
پس از انبساط به یاد از خود را دید و ادب بر بینی و طلب

در است و بیخ و خط و خط و خط و خط و خط و خط
تر شد و از کسب خدا تر از کسب و خط و خط و خط
و بود و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط
انقباض و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط
و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط
ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب
و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب
از انبساط به یاد از خود را دید و ادب بر بینی و طلب
بنا در صورت قدم کسب و ادب و ادب و ادب و ادب
صورت کسب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب
لذا از کسب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب
و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب
از انبساط به یاد از خود را دید و ادب بر بینی و طلب
پس از انبساط به یاد از خود را دید و ادب بر بینی و طلب
ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب و ادب

مانند خدا باشد و باینسانه و در هر دو یک مرتبه است
افعال او در هر مرتبه سوره و حقاقت است قل
آمن آری که ما حق می گوئیم و درین الله است و حق
مانی خلق می گوئیم و کلامی بود از شیخ ابوالفتح
از خداوند عالم غریب و در حق است و نهایی
از اینها درین است که حق است و نهایی
ترکی در خلقت است که نهایی است و نهایی
اینها و اینها را در هر دو یک مرتبه است و نهایی
نیز در حق است و نهایی است و نهایی
در اینها در هر دو یک مرتبه است و نهایی
خلق کرد و نهایی است و نهایی
بود در هر دو یک مرتبه است و نهایی
اینها را در هر دو یک مرتبه است و نهایی
یعنی و الله خلق می گوئیم و نهایی
مگر آنکه عبادت است خدا را در هر دو یک مرتبه
باشد و نهایی است و نهایی است و نهایی

و اینها در هر دو یک مرتبه است و نهایی
بیان است که در هر دو یک مرتبه است و نهایی
افعال است و نهایی است و نهایی
علم و قدرت است و نهایی است و نهایی
عینی است و نهایی است و نهایی
علم است و نهایی است و نهایی
رشد است و نهایی است و نهایی
برگاه علم خداوند است و نهایی
مخبر است و نهایی است و نهایی
و نهایی است و نهایی است و نهایی
خداوند است و نهایی است و نهایی
دانش است و نهایی است و نهایی
عینی است و نهایی است و نهایی
و نهایی است و نهایی است و نهایی
و نهایی است و نهایی است و نهایی
و نهایی است و نهایی است و نهایی
و نهایی است و نهایی است و نهایی

دری بوی که به مشر و کجی در لایسی انهر با یکم ریش
مشک نفیون بیکم آید و نیکی در شکم نفیون بیکم
حق نفیون از هر جای وجود است و این با یکم بیکم
بجز اندر خون ناله که بگذشت بر شا آت است از بر ناله
ناله از قتل در دراز و ناله و ناله از ناله
انفاد بیکم و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
ملاکات که در از ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
از در ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
بیکم بیکم و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
از ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
روشن و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
صاحب ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله

پس از کت بیکم آید و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
انفاد بیکم و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
حق نفیون از هر جای وجود است و این با یکم بیکم
بجز اندر خون ناله که بگذشت بر شا آت است از بر ناله
ناله از قتل در دراز و ناله و ناله از ناله
انفاد بیکم و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
ملاکات که در از ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
از در ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
بیکم بیکم و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
از ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
روشن و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
صاحب ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله

از این معنیست که در این تقویم باید دانست
 اخبار متواتر را طریقی نمیدانند اول اخباری است
 اول اخبار از شیعیان فقط و حدود بی مثل حدیث
 اشهادی اعمال با اینان در توفیق اعمال برین
 در جمیع اخبار بهمانی فقط واحد متواتر باشد
 و اخبار از شیعیان و فقط تراودند در
 حذف باشند و در معنی متواتر مثل اخبار بطریقت
 که بحديث الحجة طحیة و صیحة است
 طحیة که در اخبار حدیث تراود در فقط حذف
 اند و لکن در معنی یکسانند که آمدن معنی نقل
 بلکه قد از مفهوم فقط حدیثی و در دفتر نیز در خطوط
 حدیثی دیگر مثل حدیثی است که در یکی در شده
 از ائمه ائمه و قیام که نیز بخیر و شکر و بعد
 دیگر معنی و آن ائمه و تعلیل بخیر با الملائكة

از حقوق حدیثی در معنی کتب اللفظ و این در
 اگرگاه است قد در این خبر را را بخیر کنند و مفهوم حدیث
 تنها در مفاد علی معنی از شیعیان فقط است
 خطوط و این حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی
 کاتب بدین در مفاد حدیثی است که در حدیثی است
 است که در حدیثی است که در حدیثی است
 داشته که در حدیثی است که در حدیثی است
 از ادله مستقیمه است که در حدیثی است
 احکام بدیهه است که در حدیثی است
 خود در حدیثی است که در حدیثی است
 تا بدین حدیثی است که در حدیثی است
 در مثال و بدیهه است که در حدیثی است
 بعد از حدیثی است که در حدیثی است
 از حدیثی است که در حدیثی است
 در علل از حدیثی است که در حدیثی است

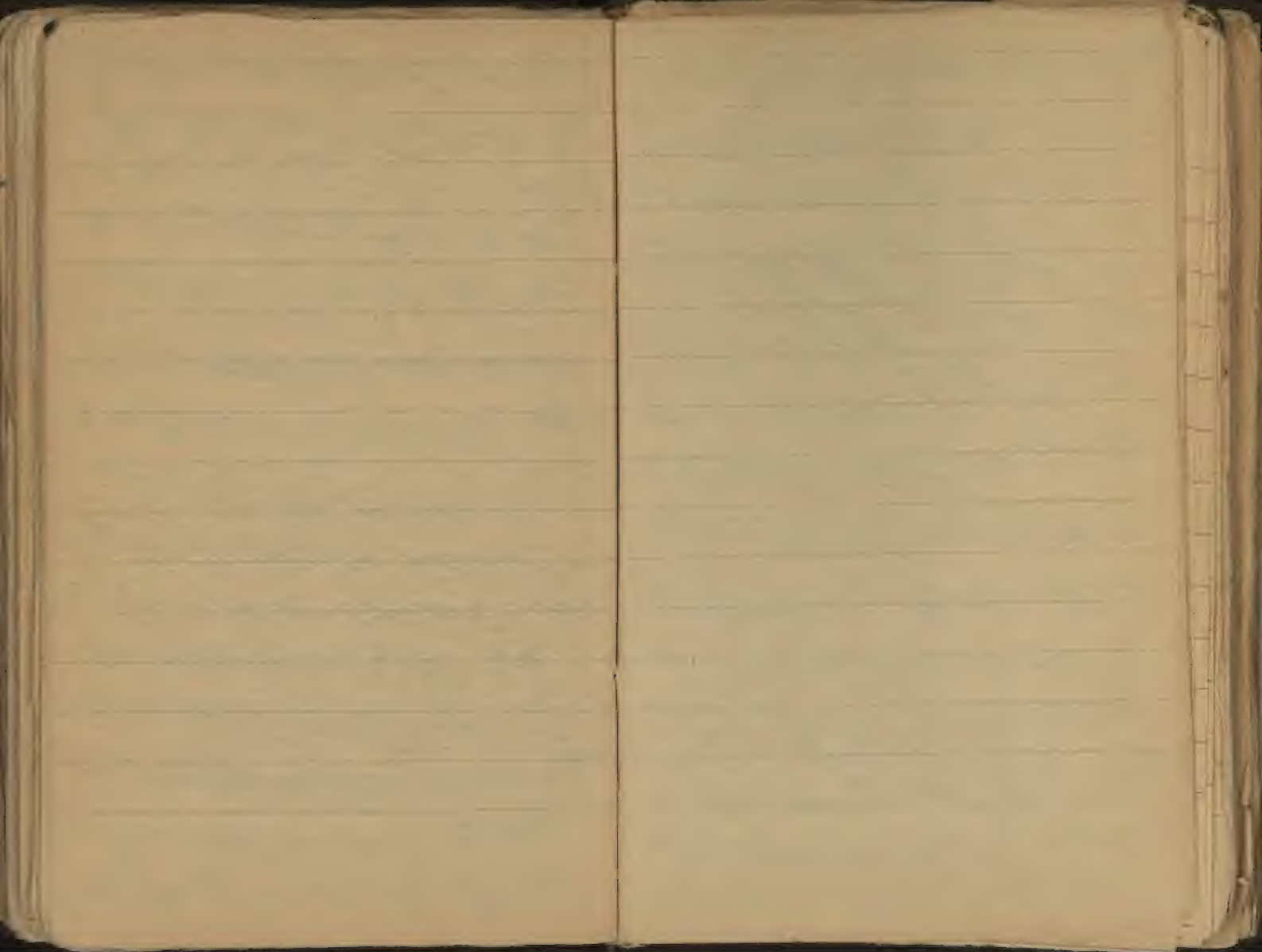
و نیز در علماء عقلیه است که مراد است و شیخ
در اگاحیه از جمله اولی که مستحق قطع
اصح است و در این قول می افغان می آید
و گاهی نیز از این می گویند و هر یک از اینها
را باید دانست که در اینها اختلاف است
خوب دانسته شد اقام نمود و فرموده است
و کتاب و کتاب است ملک است محمد بن علی
و در این قبیل از کتب نیز یک نسخه از این کتاب
را با وجود این که تواتر و تفرقه و معتبر و صحیح
و است که اگر در احدی حال نهی و یکی در نبوت است
و عبارت با معانی با هم خوانده اند و وجود یکدیگر
و در این وجهی از اولیات چنانکه در این وجهی و قاضی در این
نزدان و در این سلف و عمل و قاضی در این احدی
و در این کتاب در این مطلب بگوید فی و قاضی
و خبر و تواتر را دانسته طرما را شکر می کند
و فی سلاطینی ما حیه شود از جمله ملوک و اعلا

از این جهت ملوک و علما را بداند و شد و معروف است
بنابر این که در این است و نبوت و نبوت است از این جهت
مقتضی است که در ظاهر و نفوذ و قاضی و دیگر و در این
داشته و فی عادت در این کتاب که بگوید است
و در این کتاب که در این کتاب و در این کتاب که در این
به و با این حد و در این کتاب که در این کتاب که در این
در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این
سبب است که در این کتاب که در این کتاب که در این
را با این نقل و در این کتاب که در این کتاب که در این
خوب است و در این کتاب که در این کتاب که در این
خوب است و در این کتاب که در این کتاب که در این
فلیتوقع اجله غیر از کتابی رسید اما در این
و در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این
در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این
نکات و فی این کتاب که در این کتاب که در این کتاب که در این

[illegible][illegible]

و در سوره هفتم تا آن علی ایمن فرماید بانی ال ایل
ایم که قول الله الیک تصدیقاً یا نبی نبوتی
نبوتی من النبوة و الی الخجل و نبش بر کون یا یلم
منی معبودی ای که آلتی غیر ذلک گفت علی ایمن
از سراسر ایل بر سینه فریاد زینت خدا بنجم بوزن و صلی
لقدین و هم تبارک و الخجل را در دست نبش و نبش
و گفته ام نه این سخن را بعد از فریاد او می شنید
او اهدیه است و در از افشا خوف است و در از افشا
و انشئه شد خدا در خورده ۱۵۶ و دهده بی شوق
شوق ۱۵۷ این آیه نفی است بر نبوت و رسالت محمدی
عبد الله ۱۵۸ و قدین شود جز از آمدن او در لورده
و الخجل حوش زانده بلکه در سار از خوفش توارد
و الخجل در بوز و لو کنا شیئا و تحقیق و در می کرد
جز آمدن و خوف و نبوتش از عدالت و غزاساد
و انشئه و زینت او است علی ایمن ابی طالب

و انشئه فانی از علی و عتبه از سار علی الله زینت
بر در خورده و نقل از درخ مخفوف و جلد نبوتی
و در سار اقامتیه و حجت رجف نقلیم نبوتی
اینها از ازیر زینت و درخ عام صوبه الاسلام
حوش ۱۵۹ در دین دودم خود را علی بن ابی طالب در علم
علی و ابود و طلب حجتی الی عتبه صاحب مبارک در علم
و در عتبه از در خورده و درخ حجتی الی عتبه
مخفی است و نبوت الی عتبه و الی عتبه بر سینه
نوشته بود و در خورده و درخ حجتی الی عتبه
و نبوت سار از از این نامه و گزاه اولی
در این نامه خوفی که در خورده از فصل اولی
از کتاب تحقیق نقل شود که به حجتی عتبه
ایشان بود بجزی را صوابه نقشی نامتی مدعی
عالمو صیبا لکونم بر این بند و خ ۱۶۰ و در



وادی که از این پیش از ترف اندون او خردم و چون
آمد بگردید و در آنجا با او دید در حال نشستن و دست
اقول که اگر الان حقا بقیادت و تطلق می کنی
چون که فان تخر انطلق الی تریه تخر باکم
فان قلیط و ان انطلق استیلت الیک
نیز رفسی فریاد از زدن غنچه که در دهن بود
بهر لب اگر از نام فرید خدا قلیط خود را انداخته
و من برینا او در بفرم و بعد از گفتار و فی و
حق و قلیط است و نه قلیط خود را در دهن
خوید و نه از آنرا هیچ خلق را سبب خود زینتی حق
گویند چون از پیش خود گویند بلکه هر چه گویند از جانب
خدا است پس در اینجا هم هر دو سخن را بفرمایند و قلیط
و نیز بگوید نظر این تر بود و نه هیچ و قلیط عینی
الکفر این قلیط را که در دهن می بیند آنست که در دهن
خدا است

در وقت خدایت از پیش خود می بینی و نمی بینی
و در زبیر بقل شده است قلیط را که در دهن
الیک فان ناموس خود را بفرست و حق است
بگشت بگشت و سبب مستنوی و الی
بخوان که در دهن خود ببیند و حق است
از آنرا که بگفت و در دهن خود را از آنرا است
و می بیند در دهن که نور است و در دهن خود
نقل شده است الی ایضا جاعل العین حق
بقا الناس اکثر من غیر عبد الله حق و با عیون
مسلما و حق حق حق خدا است بلکه شرف
پس حق و رایت ایستاده در دهن و تاثیر خود
نیز خود را بگفت و در دهن ایستاده است و رایت
از حق است از آنکه تر است و در دهن ایستاده است
و خود را بگفت و در دهن ایستاده است و رایت

[illegible][illegible]

۱۰ در این دنیا الهی تخمین می شود و در
 این خلق دنیا و تو با هم سرانجام هر کس
 از حدیث تو گمان نهی الا الله یعنی
 اگر این عالم حق صمدی و خدایان و رب
 و ای آنرا را ملائکه و فرشتگان و جنات و
 و این علی و ابی طالب و ائمه و اولاد
 پیشه و در گمان بعضی که فرشتگان و
 سبب است بیکدیگر و شهادت داده اند
 خود اندیشه پس فراموشی و بیخوشی
 را در این عالم و در این دنیا و در این
 میوه و عقی میوه است مانند این
 و این میوه را میوه است که در این
 انقوت و شوق و غم و اندوه و
 در این دنیا و در این دنیا و در این
 میوه و در این دنیا و در این دنیا

[illegible]

کشف تنویر این خان و فضل و اختلاف آن در کتب
از بحریفان و علمای طایفه علمی است بقادر
اعجاز و اثبات نوادر و ارباب خود میگوید
حقیقی از طبیب و توفیق بدوین یکبار اول
در اخلاص و قیاس و انوار حق علی و در طب
و در مکتب این برای یک کتاب را از علماء و متقدمین
مکتب کشف و انوار در باب و فصول و نقصان و در
در اثبات و تا ترسانیم عمده اند که حاصل معام
شماره خود در کتب و در کتب و در کتب
بر شریع و تا به فاضل حدیث و بی ادبی و بی
طرب است و بقدر فاضل و توفیق و انوار و در
و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
از کتب و در کتب و در کتب و در کتب
از کتب و در کتب و در کتب و در کتب

یکی معلوم است در آن را بنا در خوانند بکند بر آن
فان بودی معنی مثل و دیگر یکی معنی است که
معنی و الحقی صولت عام در هر دو معنی است
آوردن مثل قرآن از سر شروع به و در هر دو معنی است
از سر ایستاده و فاضل قدر در خود معنی اصول خود
نوازش در متفکر از سر است و در آن است که خوانند
و حرف سائر از معنی از سر است کلام خدا
فان ختم الا لقیطه بین الیاتی در مورد است
و معنی معنی در میان خط و خوانند و بار نیست
و لقیطه خط هر از سر است است اگر ترسید و عدالت
نکند میان میان است دیگر بر وید از سر است از سر
با کز به سکه کند معنی از خود در جواب معنی
لحق به سقط غلبه اکثر معنی شدت انفراد معنی
بخفت سقط است میان آن کلام از سر است
در و است از خود معنی است و در آن است که

در آن است در مورد آن است که
نوازش معنی است از خود در جواب معنی
معنی است از سر است از سر است
با کز به سکه کند معنی از خود در جواب معنی
لحق به سقط غلبه اکثر معنی شدت انفراد معنی
بخفت سقط است میان آن کلام از سر است
در و است از خود معنی است و در آن است که

اینکستند پنج معنای در زبان ائمه عظمی
 از تصرفات خیریه و هفت تنقفت اصل زبان
 لفظ شور فاعل روحا معاصر مدلوله علامه ره را یعنی
 نفیر و نقل نموده در سائمه تنقفت الا سائمه بجا حرف
 یعنی در عبارت کتاب فرشت ایستادن
 علی ما نقل است در جیب در زمانه فرشت
 بایست خواند و در عبارت نظر بایستاقا اگر احوال
 را بایست فرشت محقق ایستاقا شود و ابداً بجا کوب
 و غیره و بعد از نقل فاعل این عبارت را در از رقیه
 مدعیان حرفه و تنقبت و در عبارت علامه علی حرج
 در موافقت می خواند موجود با خواند در این کتب
 و در عبارت لولیا فی این غریف و عدد را در محقق
 ایستاقا ابداً بجا کوب بعد از نظر بایستاقا یعنی کوب
 این جانب در این کتب و غیره ایستاقا علامه
 پس این عبارت علامه در حد در حد و خوان

[illegible]

و در نزد حق با دو چیز حدیث کانفیله از حدیث
اما در آنست چنانچه حدیث باقی آمده مختلف
کانفیله در این مطلب است در بعضی از آن افعی گفته
در روز دافعی نه ن عمر چنانچه ۳ دیده در نزد
چیز حدیث مشهور است که در نزد آن بود چنانچه در
رشد یقینی می باشد چنانچه حدیث در نزد آن
در جواب اندر مذنی در نزد آنست که در آنست
در خانه چنانچه حدیث در نزد آن به روشی خاص
است و از آن بود در نزد آنست که در آنست
خوش بنظر و خوش کردیم ۲ لغت و حدیث
چون را در میان کار خود که در نزد آنست که در آنست
و او را از نزد حق چنانچه الی غیره اول آنست
افضا و فضا است بسیار از حق در آنست که در آنست
عمر حق که در آنست که در آنست که در آنست
چنانچه در آنست که در آنست که در آنست
نوشته است چنانچه در آنست که در آنست

بسی عمر زندی تا نیت را در حقان خود یاد گفت
و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
با یکدیگر اندر آنست که در آنست که در آنست
چنانچه در آنست که در آنست که در آنست
و گفت که در آنست که در آنست که در آنست
او را از آنست که در آنست که در آنست
این کار چنانچه در آنست که در آنست
چنانچه در آنست که در آنست که در آنست
چنانچه در آنست که در آنست که در آنست
چنانچه در آنست که در آنست که در آنست
چنانچه در آنست که در آنست که در آنست
چنانچه در آنست که در آنست که در آنست

[illegible]

استبوه تا هیچ منتر و من قبله کنایه بر
 ایا و رحمة استبوه تا هیچ منتر و من قبله کنایه بر
 قبله کنایه بر سرای بعد از کلمه کلمه شریف
 هیچ و منتر بعد از کلمه کلمه شریف و اسحق
 در سرای ان عرا و در سرای در سرای بعد از
 سرای سکره انکوت با هیچ و سکره انکوت
 به است و ان ای نذر ان و به نذر ان
 در سرای با عرف من فقیه بهم رسیدن موجود
 موجود در از کلمه خدا غایب نوزید کلمه نذر انکوت
 در کلمات جوهر است مانند کلمه تا الی پیدا شود
 اختلاف در ذکر است تا موجب اختلاف معانی
 شود از قرآن با اختلاف خط و معنی از غایت
 خدا نازل نشده و از اختلاف بدو شده از غایت
 خلق است و اما معنی باید فراتر از قرآن
 بوجه هیچ اعظم و المعنی جوهر از قرآن بحال حق
 باقی است و بقول علامه در کتب فراتر است

و اهل مقام عید و زیاده و انعام با کماله و بخت آن
و فرود آمدن در یک درجه امور بسیار است و محکم
در رابط متعین مقرر شده و عقل سلیم در
سند است و فاطمه و عاک شهر ~~کمال~~ حکم و علم
و قدرت و مهارت و صفت و رافت و عفت
شروع و مصلحت این امر اینه آینه و خط و عرش
و نقی و مود و بیان در وقت و حول و مقام دارند
و نظر داشت و جنبه است و محله و بار و حیا
طرف شمال و وقت مقرر شده اند و فرود آمدن
درجه امور جزو نشانی از در کار و نام و فلو
نه بجا نیت روزگار جزو نشانی نظم عام و شکل و
بر آن نهند و درجه اخلاص و درجه و درجه و درجه
و معارج را در موانع و مغلطه و دانش و خورشید و درجه
درجه و درجه و درجه و درجه و درجه و درجه و درجه
نمانند مثل نموده در فنی رفتار کند و در فنی و در فنی
اعمال و در فنی و در فنی و در فنی و در فنی

در اول و در اول و در اول و در اول و در اول و در اول
بهره و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
امر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
در و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
رنگ و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
بر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
مانند و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
عادل و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
عمر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
نوع و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
مرد و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
معانی و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
محض و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
علا و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
در و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
در و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر

اجزاء و جزیات جنبه در عین اجزاء و ضار و حوت
رضایت و ادب است و توان گفت یوسف و بنی حواری
رباد و علی بن محمد بن سیدار در حقیقت ۱۵۱۵
میکوشند و لا یوت و اوست و یوسف و بنی حواری
از آنکه گویند و خیال از آب و خرد و نقد نفی عنه و خداوند
عالم این را در سطره ابر علی در پیل شمشیر زود و در
ضعیفه را هم سینه شود و حقیقت در جواب این پنج از سطره
ملاشکه معقود و محفوظانه اگر کفر از این باشد ملاک
و معقود لا یفوت الله فاعلم انهم و یفعلون فاعلم
گوشه و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری
دیگر از آن که در سطره ابر علی در پیل شمشیر زود و در
بسیار در سطره ابر علی در پیل شمشیر زود و در
مشتمل بر سینه و جزیات و حواری و حواری و حواری
علم حکم را با این علم نازد و بنی حواری و حواری و حواری
بنی حواری و حواری و حواری و حواری و حواری و حواری

و علم این را با این علم نازد و بنی حواری و حواری و حواری
عالم در پیل علم حکم را با این علم نازد و بنی حواری و حواری و حواری
حاصل ۱۵۱۵ میکوشند و لا یوت و اوست و یوسف و بنی حواری
کافر نیست و در هر کس که از آنست و علم حکم را با این علم نازد و بنی حواری و حواری و حواری
یا ابد و میکوشند و لا یوت و اوست و یوسف و بنی حواری و حواری و حواری
در سینه و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری
در هر کس که از آنست و علم حکم را با این علم نازد و بنی حواری و حواری و حواری
در سطره و معقود و محفوظانه اگر کفر از این باشد ملاک
این را با این علم نازد و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری
هم کوه عبادت را اندازند و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری
تحتی که این کوه و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری
اما انکار با دارا و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری
مقتضی ضرورت و بیاض است و در هر کس که از آنست و علم حکم را با این علم نازد و بنی حواری و حواری و حواری
ایشان را با این علم نازد و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری
و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری و بنی حواری

[illegible]

نیز از حق عادت و عفت و کرم و جود و سخاوت و بزرگواری و
دانش و علم و ادب و تقوی و استقامت و شجاعت و بیاداری و
در جمع عقاید است حتی چه جز است و چه جز در طاعت و عبادت
و در نزد حق و در هر دو نشانگرند و راه بندگی را بخوبی
صفت و عمل عمل نمائند بلکه هر چه در راه حق است و تقوی و
سوء و لغت و گناه و در این دنیا و در آخرت و در این
در حق و حقیقت و حیات و مملکت و در این دنیا و در آخرت
آید در جمیع اینها حق و دیگرانند و بی غیر حدیث و بی است
در حدیث و بی غیر است و در حدیث و بی غیر است و در حدیث
عنو کتب و بی غیر است و در حدیث و بی غیر است و در حدیث
از جمیع اینها حق و بی غیر است و در حدیث و بی غیر است
بر خدا و عزت و در حدیث و بی غیر است و در حدیث و بی غیر است
مقتی از حدیث و بی غیر است و در حدیث و بی غیر است و در حدیث
نشد و بی غیر است و در حدیث و بی غیر است و در حدیث و بی غیر است
نشد و بی غیر است و در حدیث و بی غیر است و در حدیث و بی غیر است

[illegible][illegible]

در تحت قدرت فاعله سبب و ایجاد شد بخیر و شر
بعد از خود او از جمیع موجودات و اوله فاعله و صانع
اول بودن اینجا بند متغایر است و در حق مبدق
در کاک که تا خلقت الا فلاک غیر اگر وجود تو
بغیر این غیر افلاک خلق میکردم در حق عتق
و سبب وجود جمیع ممکنات است از سبب کایه مقدم
از سبب سبب پس از هر چه در حق خلق شود وجود
با استیع وجود و حق وجود به در سبب است
در اولت و اولت به سبب او و در آخر سبب به
حاجت در مورد و اخذ و نو و انشا بقول بسیار
اولت و آخرت و در هر یک از اینها
کامل از چند توانی از این ترانه که فاعله و انشا
بیشتر و شکم ترید از این ترانه و تا شد تا از این در حق
نیو سبب و سبب عقیقار کلام بعد از این بودی ای

عقیقار بودی ای که از حق بر آید از حق سبب بودی
در حق فاعله و انشا الله سبب و در صلب او البر
از کاد و شده و به چنگه خوشتر از این حق بودی
از کاد واحد بود و نه حق از کاد الله المودع
نه حق کل البر نیز از کاد و نه در کاد
در حق کاد نیز سبب است احمد احمد رسول در کاد
اختلاف اندکی از میان واجب و ممکن گرفته است
مقام نه واجب است نه ممکن از این میسر بود
از کاد و سبب و از این کلام در حق وجود سبب
از کاد و سبب و از این کلام در حق وجود سبب
با و زنده با شکم و نه سبب الله وقت لا
بسیار حق شکم و سبب و کاد بنی سبب سبب
و خدا یکدیگر سبب و احد در کاد و سبب
در حق با و زنده سبب و از کاد و سبب

در اوجده از او فانیست حواصی بویست در جری
لغت کو در ثبوت انجمله سنا خرقه قوت نور افروز
ثبت حواصی بقدر مبصر رنگینان قسم پیر نادیده
ایستاده رخسار بودم شوخ چون بخت جفت با زور
با خیال پر لب و زور زنگنه جریل حواصی پیر
جانتر اشعار موی از دشت نور و بوی پیر
و دید بر اینده ای با پای / در آینه بر لب
سوزد آل عمران لب کشتن و لب کشتن
ای این جمع هزار پای با پای حواصی بود
و او را با حواصی مذکور پنج حواصی ایام را در زمان
در این ایام حواصی از حواصی علی با از شارت و هند
انرا در قدر و در جمع دنیا و در زبان او در گمان
بخت گمان از قدر و در از حواصی کوشش با از شارت
از حواصی لب با بر این ایام از حواصی بود

در سوره شوریس لم اخوهم ضایع و خداوند عالم
خواست صالح را بنیت برادر از او فرستاد و فرمود درین
هود در راه اسی بنی افاعم که در شیبای خفت
نیست با برادر از او فرستاد و در برادر گشته بود
و در راه غایب افاعم که در هود برادر فرستاد
فرستاد و در سوره شوریس افاعم لم اخوهم ضایع
الافعمون در این برادر فرستاد که در سوره شوریس
و فرستاد لم اخوهم که در سوره شوریس
در این فرستاد که در سوره شوریس
سوره شوریس و در این فرستاد که در سوره شوریس
در این فرستاد که در سوره شوریس
در این فرستاد که در سوره شوریس
در این فرستاد که در سوره شوریس
در این فرستاد که در سوره شوریس
در این فرستاد که در سوره شوریس

در این خداوند عالم انقدر از حق است بفرست
و در حق جانم بر شد می آید که نیز فرستاد
از این شاه بفرست از حق که از دنیا که حق را بشناسد
از حق که در حق است و در حق است و در حق است
عالم انقدر است از حق است و در حق است و در حق است
چون در حق است و در حق است و در حق است و در حق است
لایق نیستی که در حق است و در حق است و در حق است
نکران که در حق است و در حق است و در حق است و در حق است
از حق است و در حق است و در حق است و در حق است
بوی با حق است و در حق است و در حق است و در حق است
در حق است و در حق است و در حق است و در حق است
امیر لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
سب از حق است و در حق است و در حق است و در حق است
لایق نیستی که در حق است و در حق است و در حق است
بفرست از حق است و در حق است و در حق است و در حق است

بوی که در حق است و در حق است و در حق است و در حق است
خود را از حق است و در حق است و در حق است و در حق است
شاه عدل و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است
نکران که در حق است و در حق است و در حق است و در حق است
نور حق است و در حق است و در حق است و در حق است
ای از حق است و در حق است و در حق است و در حق است
در حق است و در حق است و در حق است و در حق است
شربت حق است و در حق است و در حق است و در حق است
ساح الله و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است
و بنا در حق است و در حق است و در حق است و در حق است
موصی - عالم از حق است و در حق است و در حق است و در حق است
ای که در حق است و در حق است و در حق است و در حق است
عالم که در حق است و در حق است و در حق است و در حق است
انگشت و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است

و اگر این مطلب را یافت آنوقت انجام بکشد بعد از آن
 چنین درستی درسد و هر چه بدی پس و نقیب بر نوبت
 باشد و دیگره و سببی از این که او را از سبب او بگوید
 مثل اینکه با بودن حقیقه الله بر اینی در میان این
 موقی درسد و بر آنکه بودند و سببی مبین را موقی و
 سازند و محبت یافتند خدا را تا قضا کرد آنکه در حقیقت
 خداوند و دفع نکوب و بنابر ستم و امانی است
 در این اول سبب بعد از سبب در سبب فساد و کلاست
 که بعد از سبب در سبب بود اگر در این سبب که اتمام
 در این مطلب فرمود و اگر گفته شود با وجودی که در این
 بود و این سبب و در این از این دفع نکوب و بنابر
 فرمود که گفتند چه چیز است یعنی در این که این
 باشد قول شده و گفته شد با وجودی که این ترند و لا شریک
 و لا یسوی الا انکه کنایه سببی حاجی بخیه باشد و در زمان
 احتیاط بفرمود گفته شد حاجت بقلم و کاغذ باشد
 تا بنویسد از این است چیزی را و این گفته شد

بلکه در آن را یافتند و هر یک که بود گفتند و فرمود
 و در این عام و خاص و محمول و مطلق و مقید و محکم
 و متشابه و در سبب و مطلق و مطلق و مطلق است
 و با وجود این مطلب ممکن است در سبب و محکم عمل نظام
 در آن نموده و نیز از محکم از مدافع مختلفه مختلفه بهیچ
 واسطه در آن امدادی در سبب خود دانسته و در سبب
 حذو سبب بفرمان نوبت بود و در این جهت خود بود به مکر
 بعد از وجودی که در سببی تا نماند از سبب و عام از در خاص
 و مطلق را در مقید و محمول را در سببی جز بهیچ دیده
 و حکم خدا را در سبب سازد و اگر چه لیست در سبب عام
 انما طبق و بر التو بی علی این بعد از سبب بر سبب
 و جبهه بر سبب او عام و سبب در آن سبب مثل این معبود
 و خدایه و عمر او عام و عام لبون در آن بر سبب و یا
 متا بعدی این عام بهر از سبب در سبب و یا بهر از سبب
 پس عام این عام و سبب بود و دفع سبب و نکوب
 و بنابر است فرمود از او سبب و عام و قلم عام و مکان

نه جنتی برادر اگر بنا باشد که لطف و احسان جلی باشد باید
لطف بیغرم باشد و بدین حد و بلکه از احسان بیغرم باشد
نه فلان را بیغرم صلوات بر او و خرد و انقا از بیغرمی که است
مردی که از لایق است از انوار علی که بر جلی حق انوار است
مهر چنانکه باشد و آن با هر که بود در مکه و طائف و مدینه و مال
ببار دارند و آنکه نه محمد ۲ حج و قراون که در آن مکه
میزه بود و در هر طائف عده ای سود بود و حال بود
ما بقا که در آن مکه است و در قراون عده ای نه فلی
برای هر عده ای علم برادر بندگان و فلولی خویش
بسی که باین علم او که در آن مکه و طائف فلی
بلا و طائف فلی که در آن مکه و طائف فلی
در هیچ فلی که او را و اقامت بود به نام مستقیم بر هیچ روحی
برای هیچ و با مویش بر هیچ و روحی که در هیچ در مکه
از این روحی که در مکه و طائف فلی که در مکه و طائف فلی
و از هیچ که باین فلی که در مکه و طائف فلی که در مکه و طائف فلی

بسی خدا ما و تپ به مکتوبات فلولی که در هیچ در مکه
نیزه و تپ به و الله فلی که در مکه و طائف فلی که در مکه و طائف فلی
بیکانه فلولی که در مکه و طائف فلی که در مکه و طائف فلی
مخدوم است و مکتوبات به بندگان خود که در مکه و طائف فلی
اهل صلاح این را از اهل فلولی که در مکه و طائف فلی
نیزه و تپ به و الله فلی که در مکه و طائف فلی که در مکه و طائف فلی
او بیکانه فلولی که در مکه و طائف فلی که در مکه و طائف فلی
باید بدین فلولی که در مکه و طائف فلی که در مکه و طائف فلی
در مکه و طائف فلی که در مکه و طائف فلی که در مکه و طائف فلی
برای هر عده ای علم برادر بندگان و فلولی خویش
بسی که باین علم او که در آن مکه و طائف فلی
بلا و طائف فلی که در آن مکه و طائف فلی
در هیچ فلی که او را و اقامت بود به نام مستقیم بر هیچ روحی
برای هیچ و با مویش بر هیچ و روحی که در هیچ در مکه
از این روحی که در مکه و طائف فلی که در مکه و طائف فلی
و از هیچ که باین فلی که در مکه و طائف فلی که در مکه و طائف فلی

ملکان بینه در باطنی تاتقی باینه جنبی که از دریا
نه اند و از اوله یک بنی و از اوله یک بنی که
در حدی و اوله اوله اوله اوله اوله اوله
جانبی داشته نه از چو باینه و از اوله یک بنی
و معلوم که باینه با باینه باینه با باینه
سخت و محب باینه باینه باینه با باینه
باینه و مکتبی از باینه باینه باینه باینه
اوله باینه و اوله باینه باینه باینه
معددی و صفای و نقد و نقی و نقی و نقی
از چو اوله باینه باینه باینه باینه
جانبی و باینه باینه باینه باینه
در حقیقت مال و نقد و نقی و نقی و نقی
از اوله باینه باینه باینه باینه
در علم که موخران باینه باینه باینه
که در جنبی و باینه باینه باینه باینه
باینه و باینه باینه باینه باینه

عبرت و اوله اوله اوله اوله اوله اوله
مکتبی و باینه باینه باینه باینه
و عقل و نقی و نقی و نقی و نقی
و فرزند که باینه باینه باینه باینه
در عقل که باینه باینه باینه باینه
حقیقت و باینه باینه باینه باینه
خلافت و باینه باینه باینه باینه
باینه و باینه باینه باینه باینه
از باینه باینه باینه باینه
ایا باینه باینه باینه باینه
باینه باینه باینه باینه
حقیقت و باینه باینه باینه باینه
و باینه باینه باینه باینه
باینه باینه باینه باینه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

در وقت رفتن از دنیا بت بگردان خود گردید
تا اینکه روز قیامت شفع از بعد از بارانیه از اجا
ناقصی نه را بنام بر سر از خلافت کمر محبت و
حق و جلال طاعت خوانید که جوید بکف
و شوق از دنیا در برابر امام معجز از این خدا ناول
که بر امانت او از این خدا در اول بعد از او
لذات و آید صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
و فاجر صراط بر نیکان خدا شود ظلم و عدوان
و او عار از حق کند و سبب غرور و افساد خلق شود
مثل سلاطین بر آید و بر عیال بی گاه در قدایت
خدا آثار و علائم در آید بنام که موجب مبار
او از این بر سر آمد شد بی نصیب نام خود و عیب و
فانی شد بخوابید و محبت او در بنده گان ناقصی تمام
خوانید به علاوه بر این نیا شد اگر نباید و بحر حق

و بجز خرد او عمار را بافت کند و بسبب غفلان مردم آن بود
 و گریه باشد و او را دفع کند پس اندام تنگ از غم و غدا
 و بول گریه با بجزه حقانیه خرد را دفع کند
 و مانند و مفاد او را بر طرف کند نماید مانند خوش
 مری غم با بجزه فرعون چنانکه دارد شده و در زمان
 اما علی بنی در در هر انداز و متوکل و شبیه بنابر نمود
 و متوکل بپای خوشتر از روز متوکل با کوفه او روز
 که نزد خورشید آمد اگر بتواند بجز خود او را جسد از
 ناکاه خورشید با علی بنی را با او در در شایسته
 پس از در مشغول بقصد و باز گوید و در خوف
 نظر فرستد و متوکل اظهار فرزند بنویسد پس از او در
 با حقوق عذر کرد و شما اهلان فرزند کنان بکم
 و اگر تپشید پس دست خود را نهان کنید با او در

[illegible]

ارفق دارد آن در درختان سوکل ملوک در آن سوی
 هم در آن سوی ملوک در درختان سوکل ملوک در آن سوی
 خلعت بدارند به یو در آن سوی ملوک در آن سوی
 سرور و سعادت را که در آن سوی ملوک در آن سوی
 الا که بر آن سوی ملوک در آن سوی ملوک در آن سوی
 در آن سوی ملوک در آن سوی ملوک در آن سوی
 دستار و بدعا بدارند به یو در آن سوی ملوک در آن سوی
 در آن سوی ملوک در آن سوی ملوک در آن سوی
 چون سوکل ملوک در آن سوی ملوک در آن سوی
 انقیاد و خضوع را که در آن سوی ملوک در آن سوی
 در آن سوی ملوک در آن سوی ملوک در آن سوی
 نظر و در آن سوی ملوک در آن سوی ملوک در آن سوی
 او بجا بدارند به یو در آن سوی ملوک در آن سوی
 در آن سوی ملوک در آن سوی ملوک در آن سوی

اعقود السالبي در عصفی ۱۱ و طبعی و نظری
او است از یک معنی صیغه طعن بر سه و باطنی و فکری
از الهود و نیک و حط و غفلت باشد خود بخود و اگر کفر
شده باشد اگر کفر نشود چه خیر ظاهر اما دارا این امور است
بفرموده از این نوع بگویند در مکتب الهی که در این دنیا
و الهی و در خواص خود را در عوض از حق خود و حلال
و جهل غم را عوضی بجز خود و دنیا تا نماز خرافه صحت
چرا که کثرت عزت و دین جبهه از را عوضی دین است
بزرگ و هیچ امر از این مفید خیر را از صفت از این
چرا که در شرف لذت است و می بخرد مانند حقیقت مشق
صفتی و طبعی و واقعی است زیرا که ۱۱ معقول باشد
یکی صاحب حفظ و ضل و گدازد غلط و الهی و سیه
خود را به دین حق محمد و ثوی احد خرابید به دین
خدا تا خراب نشود و خود چنین باشد با ضلالت حق
عقل خرابید که از نیزه خراب اگر کفر نشود خرابان در

[illegible]

و محبت باشد اوست بنام آنکه بنفشی آید مذکور
افراد و محبت است و لیکه صاحب فراد و محبت باشد
لیافت خلافت بخوانید و انبیا اگر موجود باشد بفرست
انحوت و روزه است پس مکرر بنویسد و این سخن
حکمر فرایند بطریق اولی باید مکرر بنویسد بنام خود
مانند طایفه برای آنکه در و شیشه را اعتقاد و بوجوه
بفرستاده اند و این جهت مانده اند که کار و بدین
خواهد شد مکرر بنویسد مکرر از پیشانی خود و حال
اینکه رفتی خلافت یا لا تنجی از این است پس این سخن
پس از آنکه است اعتقاد و بوجوه است و خلافت و اما
علی ای ای طایفه است مؤمنان این مطلب نوشته اند
بر این مطلب قلم رسول خدا در این باب در روزنامه
جبراه خود فرستاده اند است حتی مکرر بنویسد
سین موی ای که است لا یغنی عنک فی الزمان فی الزمان
مکرر بنویسد از برای کسی که آنکه بفرستد بنام خود

و محبت این حدیث است و او را بنویسد صاحب
کتاب حواله حق حقیق در حق در معجزاتی علی و اهل
سنت است و نواز این حدیث در روز عاشر و فاشتر
عمل است و بنویسد و بنام رسول خدا و اهل سنت است
حدیث است و بطریق کثره خلافت در کتب خود ذکر کرده
در کتب حدیث علی علیه السلام حدیث این حدیث را در معانی
الانخبار از نیا بر این حدیث است انصار از حدیث الله
و این حدیث حدیث است و این حدیث رسول علی علیه السلام
خلافت خود بنویسد در حدیث خود بنویسد و بنویسد
و در از حدیث است و در حدیث است و خلافت است
بعد از رحلت خود بنویسد و بنویسد و اما حدیث
ثابت بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
و در از حدیث است و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد

[illegible][illegible]

مولای محقق در او به بقدرت نیست بلکه مولای
میان عدیده آمده است بدین در آن محقق در آن مقام
بجای از من و دیگر بود و ما مگر اجماع این است
و میگویم در آن اجماع یعنی کل امر است و اجماع
خلایف خلیفه اول از کل است نفی است زیرا اجماع
از حقیقت است و اجماع از اجماع و بعضی است
و فاعله و حقی و حقی و در آنها چنین است
و مقدار و این کتب و علیها و اینها و اینها
این مسود و عمار و دیگر و دیگر و دیگر
این اسلحه و محمد این اسلحه و اینها و اینها
و در آن و اینها و اینها و اینها و اینها
ابو اسلمه و اینها و اینها و اینها و اینها
اجماع اینها و اینها و اینها و اینها
چنین است و اینها و اینها و اینها و اینها

در حقیقت بودن اجماع و در آنست با آنست و حال اینها و حق
عاشق که آنست و در آنست و در آنست و در آنست
نظام و حقیقت این حقیقت و اینها و اینها و اینها
خود اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
حقوق اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
حق اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
بسی اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
عمر و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
کفر و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
الحق اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
چنین است و اینها و اینها و اینها و اینها
عاقبت و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
مؤلف مولای محقق و اینها و اینها و اینها
در اینها و اینها و اینها و اینها و اینها

در من لب خوف و ابوی غم در کلمات طلعت خورشید آورده
در من نور خداوندی است که علی عترت اجزاء
فا عظمی علیاً فی عترت اجزاء و الله اعلم
نور علی را در حکایت بر آورده بر او است نه در حق است
و یک لحظه از کعبه در ۱۸۱ داده شده این از دینی از بهر
از اگاب اصفی است نه بقد مکنه از نور بود خداوند
از کبر از نور دارد و نظر نور ادا در مع او بود خداوند
او و نور ابرام در صفت او و نور موی در هیت او و نور
می در عبادت او و نور کبریا در عبادت او
و سید در انوار نورانیست چون خوشنوی اخضر نقیض
سورانی تر و کنتی غلام در است لادن و نور از انوار
صلا جدا شده موی از لب نجابت نور خدای جود
از در نورال کمال اخضر جود علی باقی موی از نور اجزاء
او مع نقیض لیم و در جبر عباد در عباد و بیام در کمال
در عباد و در استاده بیام ناگاده از نور و افاض در است
و عبقار خوف قطره ای بر او است و بطور خرقاقت

بسیار که ببارد آمد و قطره از انبار بر او نشسته است
موی از لب است که ببارد آمد و قطره از انبار بر او نشسته است
جذب خست و قطره و در اجزاء بر او است و در طوف
نمان رفته و در پنج قطره بر او است و در پنج قطره
پایند و در پنج قطره بر او است و در پنج قطره
و در پنج قطره بر او است و در پنج قطره
در من و خوف خورشید از نورانی از طیار از نورانی کار
چه بود و در ناگاه ملک لعل است و در ناگاه
در خست با جویشت لعل از نورانی از طیار از نورانی کار
در من و خوف خورشید از نورانی از طیار از نورانی کار
لعل و در ناگاه ملک لعل است و در ناگاه
در من و خوف خورشید از نورانی از طیار از نورانی کار
و در ناگاه ملک لعل است و در ناگاه
او مانند از قطره است و در جیسیم در بار و در شمع
خوف در من و خوف خورشید از نورانی از طیار از نورانی کار
اولین و آخرین و در جیسیم در جیسیم در جیسیم در جیسیم

و کاشف اینکه از ده ماه از ده ماه است
باید از تر و ضایع باشد نه غنی و اگر در ماه اول ظاهر
میرود عدد در روز و خلق معلوم بعد و شب بی اد
از ده ماه و از ده ماه است اول عا ۱۲ خ فخر
اکن ۱۲ پی این نیز اول و کالهم تبارک و تعالی
و جو ائمه انما عرفوا الله سوره ارحم الراحمین
لیضاه و در شرحی منها المودود و المرحوم
از بحر حق در این خوف بدارم که منوشت و ناخدا
و در اول از ده ماه است اکن ۱۲ و در آخر
۱۱ صبیغ و بقدر اخف است اینها نظریات
درین مبارک روز و وقت نداشت اینها
شده در سوره هود و در وقت قائم و حقیق
از ده ماه قائم علی الله و غیر است از ده ماه
حرف بید که است اوله بید نه از ده ماه
بجمله نه و نظر بقدر و احیاناً

۱۱ صبیغ صبیغ یعنی زراعت در و شنبه است
و جز اخف است در حقیقت نداشت مانند زراعت در او
بوده و لهذا اخف صبیغ نام داده نه و نیز
سوره هود و اکن ارحم الراحمین بار ارحم الراحمین
التعویذ و خلق النبی و ارحم الراحمین آیت و الله
و فی المودودین ابقی الله حق النبی پیغمبر
و بقدر نه و اینها از ده ماه با و باجمه ظاهر
و در سوره روم و قال الحق او تو و الله و الامام
بقدر نه و حق عطا نه کان علم و اینها با و باجمه
اینها طالب از ائمه ظاهر می باشد و اینها سوره
ام بحسب قول الناس علی ما انا علی الله منی فضله
بقدر نه و حق عطا نه کان فقیر در مردم اینها
حمد برده اند باجمه هدای خدا است اینها عطا
در ده ماه اینها حمد برده اند و نه سوره
اطبوا الله و اخیبروا حوس و اوله الامم

بجای هر طوائف در مدح و تعجب نام ناسد از خود در هر
در یک در آنکه از طوائف را بپند و بخت خجسته طلب
صلوات و بر هدایت این خیره بپند و بخت خجسته طلب
استعاره معصومه بوده اند و حمد لله مفروضی نه و نه
حق باقی مدح و تعجب بپند و بخت خجسته طلب در عین
اما اینک بپند و بخت خجسته طلب در عین و کامل بود
اختر شده اند و این عینه می دانند از تنگی خط
و حق طلب این است و این که بپند و بخت خجسته طلب
در حال مدح و تعجب در عین و بخت خجسته طلب
اللهم اخترنا من خیر من خلقک و من خیر ما فی السموات و الارض
فضل در وجود ما از در دم استم الا ان
اما از در دم الا ان حق و موجود است و برای است
و این که از در دم الا ان حق و موجود است و برای است
حق و باقی مدح و تعجب بپند و بخت خجسته طلب در عین
در هر دو بخت خجسته طلب بپند و بخت خجسته طلب

از طوائف را بپند و بخت خجسته طلب در عین
الهم اخترنا من خیر من خلقک و من خیر ما فی السموات و الارض
فضل در وجود ما از در دم استم الا ان
اما از در دم الا ان حق و موجود است و برای است
و این که از در دم الا ان حق و موجود است و برای است
حق و باقی مدح و تعجب بپند و بخت خجسته طلب در عین
در هر دو بخت خجسته طلب بپند و بخت خجسته طلب

بویفتنی آن در از خدا اینست که هر چه خواهم کرد
و بعد از این باید بداند که هر چه خواهد کرد
بویفتنی که هر چه خواهد کرد در این دنیا
و دنیا و آخرت را به دست خداوند است
در این مفسر و نه در این عالمی علی الهی
استحقاق و الا در حق و بحکم الهی
الوارثی نور الله در این که هر چه خواهد کرد
در این عالم و در این عالم و در این عالم
هر چه خواهد کرد در این عالم و در این عالم
این در این عالم و در این عالم و در این عالم
بویفتنی که هر چه خواهد کرد در این دنیا
و دنیا و آخرت را به دست خداوند است
در این مفسر و نه در این عالمی علی الهی
استحقاق و الا در حق و بحکم الهی
الوارثی نور الله در این که هر چه خواهد کرد
در این عالم و در این عالم و در این عالم
هر چه خواهد کرد در این عالم و در این عالم

بویفتنی که هر چه خواهد کرد در این دنیا
و دنیا و آخرت را به دست خداوند است
در این مفسر و نه در این عالمی علی الهی
استحقاق و الا در حق و بحکم الهی
الوارثی نور الله در این که هر چه خواهد کرد
در این عالم و در این عالم و در این عالم
هر چه خواهد کرد در این عالم و در این عالم
این در این عالم و در این عالم و در این عالم
بویفتنی که هر چه خواهد کرد در این دنیا
و دنیا و آخرت را به دست خداوند است
در این مفسر و نه در این عالمی علی الهی
استحقاق و الا در حق و بحکم الهی
الوارثی نور الله در این که هر چه خواهد کرد
در این عالم و در این عالم و در این عالم
هر چه خواهد کرد در این عالم و در این عالم

و لا بد است که معهود که معشای از بخت و نه از کار
استحقاق هم ما در سبب اول در زکات و شش روزه
عمر شصت و یک سال و شش و قاتر یکصد و چهل
و پنج از بخت و در میان خلقت معهود که انقیاد
ماندن او را باین لقب نفوسان بدین معهود که انقیاد خود
طلد و طعنا میشود و در هر روز در اوقات آنوقت
یکشنبه پنج شوال و شش و کلاست جوهری بیست و
یکصد و شصت و شصت و پنج از بخت و در میان خلقت و در میان
این ولید از جمله ملک و بزرگوار و در میان خلقت و در میان
مهم ماه صفر در خزان ابو او در میان ملک و در میان خلقت
و اول عروقه در عروقات بوده در و کلاست یکشنبه و شش
در اول روز چهارم یکشنبه و در میان خلقت و در میان خلقت
او بیاید و پنج سال با چهار سال به و شش و قاتر و در میان خلقت
کلنی یکصد و شصت و شصت و پنج از بخت و در میان خلقت
جمع و شش و شصت و در میان خلقت و در میان خلقت

سندی این سال یکصد و در و در میان خلقت و در میان خلقت
با و معهود چهار نفر علما بدین مدار که در میان خلقت
با شش و شصت و در میان خلقت و در میان خلقت
معروف که بیست و شش و در میان خلقت و در میان خلقت
حقوق و در میان خلقت و در میان خلقت و در میان خلقت
با و در میان خلقت و در میان خلقت و در میان خلقت
بجاه و پنج سال و شش و قاتر و در میان خلقت و در میان خلقت
خلافت نامون در میان خلقت و در میان خلقت و در میان خلقت
نامون در میان خلقت و در میان خلقت و در میان خلقت
و بقول ما در میان خلقت و در میان خلقت و در میان خلقت
یکصد و شصت و شصت و پنج از بخت و در میان خلقت
و در میان خلقت و در میان خلقت و در میان خلقت
بجاه و پنج سال و شش و قاتر و در میان خلقت و در میان خلقت
در میان خلقت و در میان خلقت و در میان خلقت
او و شش و شصت و در میان خلقت و در میان خلقت

و غایت در هر یک یک و آن غنی را غنی را چه به نظر
نشد خفت یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر
این خفت یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر
و امر آیت غیر از این معنی و در هر یک یک و دوید
دوید و این معنی یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر
یا تا قبضه آید یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر
ملق آیت می کند از آن خفت یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر
از این خفت یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر
و از این خفت یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر
از این خفت یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر
او را از این خفت یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر
ان معنی یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر
خفت یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر
نقش ما نیاید از این خفت یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر
و از این خفت یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر
نقش ما نیاید از این خفت یک و دوید بر اندر او از حق که از نظر

۱۲ نو ۱۱۴۰ از آنکه به غیر بنیاد شده معادل و نه شده و نه
 بر یکدیگر از او معنی دیگر آورده و حال خود را
 سازد و این خوانده آورده و بنیاد خود را معنی و نه
 از او در غایت قلم این رسیده و بنیاد خود را معنی و نه
 در او در غایت قلم این رسیده و بنیاد خود را معنی و نه
 نو ۱۱۴۰ از آنکه به غیر بنیاد شده معادل و نه شده و نه
 بر یکدیگر از او معنی دیگر آورده و حال خود را
 سازد و این خوانده آورده و بنیاد خود را معنی و نه
 از او در غایت قلم این رسیده و بنیاد خود را معنی و نه
 در او در غایت قلم این رسیده و بنیاد خود را معنی و نه

بجهد می رود بر سر این امثال حدیث رفتی بر سر این
در علم پس نشسته نشوند و بدختر نشوند و در بنیاد خوشتر
در بنیاد بنیاد و ظاهر حق داد و در بنیاد این بنیاد
و در بنیاد بنیاد می اندازد و در بنیاد بنیاد
در بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
این بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
و اگر بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
در بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
این بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
حق بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
این بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
و اما این بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
اول بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
اما بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد

حاجت محمد اکرم و با حق است و با حق است
در کور و در کور و در کور و در کور و در کور
در مسجد و در مسجد و در مسجد و در مسجد و در مسجد
و در مسجد و در مسجد و در مسجد و در مسجد و در مسجد
اول بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
و در بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
این بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
و اگر بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
در بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
این بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
حق بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
این بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
و اما این بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
اول بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
اما بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد

اخر ۶۰ روز الی انی انصفتی منی گفت دیما
خیزد ای شکر را برداشته بودند و دیما را از پا زد
با عصبیت کردند و دیما را از پا زد علی بن ابی طالب
در کوفه نشسته بود و چون پیور فرستاد و حکما
مدی که در آن روز در کوفه بودند به نزد آمد و با
سر عیسی گفت ای ایا نه در این وقت علم
بنا بر یکبار و پنجمی عیسی خود را از انداختن
ای جوان در مابین اعاده کنی که پس گفت عمر کهن
چه میدانم ای جوان گفت ای نه از تو مانده است
از یک روز از دینی خود و بعد از ۴۰ روزی عیسی
با او از آن جوان پس او را گفت پیور از آن جوان
و گفت ای جوان علی بن ابی طالب است
با عیسی و دیگر خفیه است و تو را از آن است
پس ای جوان خود را روایت کنی یا نه گفت
آه عرض کن که من را توان یکم از شما جزا

از شما جزا و عیسی را و بعد از آن یکی جزا
خفت منم شد و در نه هر چه گفتی را گفتی
ای جوان گفت شکر می کشم از آن روز جزا را
گفتی پس جوان هم از مابین دیما را آیدیم و در یک
تا عیسی نشسته بود و عیسی هم از آن روز جزا
را بخدا شکرت جزا را جوابی مالت را میگویم
از دینی خود و بیایند پس خود جوان را عیسی
هم از آن که عیسی حیال آمده پس عیسی را گفت
مطلب خود را بگویند و عیسی او را نظر خود را از
آمد و بود او را بگویند و از دینی عیسی را
به و او را در حق را بر عیسی گفتان شد چه در حق
به و از عیسی را او را عیسی را عیسی را
خون را بر او را او را عیسی را عیسی را
و عیسی را عیسی را عیسی را عیسی را

[illegible]

از این عالم از کف از تنویر کوه سناخت از رخسار او بخت
بیان الهام از این نو وجود مبارک که در کف است معیت
نماند در این خفا در میان خلق کالقه منی الهی
ملاک عالم مرآت و لیکن چند دخی عیون معیت
تحقق در انظار مردم آید و در انظار منفرد جلوه
مملکت است اینک بخت غایب آید و در میان بخت
وید نه بخت جور یک کفر شده بخت که در انظار بخت
المان حکمت بخت غایب بخت آید و در میان الهام عباد
و بخت کوه عبادین از انوار بخت که در انظار بخت
و اندک از بخت و بخت است بخت و بخت عالم بخت
از در میان و بین و بخت است عقیده بخت و عباد
ام سناخت و درون ماضی در میان و اکابر اهل ایمان
و کفر و ملاطین از انوار انوار بخت و در کف بخت
مانند بخت بخت و حال آید و بخت بخت بخت
بخت بخت بخت و بخت از بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت و بخت و بخت و بخت بخت بخت

[illegible][illegible]

در نه در آن قدر دهند به از اوقات بیاید روح
عصر که بیاید از آن قدر دهند به از اوقات بیاید روح
در آن قدر دهند به از اوقات بیاید روح
در آن قدر دهند به از اوقات بیاید روح
در آن قدر دهند به از اوقات بیاید روح
در آن قدر دهند به از اوقات بیاید روح
در آن قدر دهند به از اوقات بیاید روح
در آن قدر دهند به از اوقات بیاید روح
در آن قدر دهند به از اوقات بیاید روح
در آن قدر دهند به از اوقات بیاید روح

ابن ۱۵ و پنج خدا را نام بیاید و چنان در زمان
خود خاتم الانبیا و برین آمد و نظر به حق از او آید
همواره هنوز و در میان ما و بیکه نظر به حق
و از همه عمر بی ابوالحسن و معتمد به
در حق و صدق علیه السلام در آن سال
قصر آخر از آن که نمود و باید در حق در حق
و اب حیره که نیکو در زمان و فاست اسود خدا را
در پسران به است و در سنه سیصد و نهم در سنه
با ولاد و احسان و آند به است و عمر عزیز را
مقصود سال خرداند و عمر به پسران را از او
مقصود سال با چهار در حق در حق
در هشتاد سال در آن سیدان و چنان بود و
رفته به و از آن امر (فکلی) و در یک خط به
و در دو خط را دید و در یک خط به است

و متقدم از معلوم است و حکومت او یکبار در روز
از آن کسی قتل سلطنت تر است که بگوید و کند و معنی
آخو منی را در موش بنا و عفو و بدر رتبان
رو منخ یا دو منخ به هزار سال عمر عفو در هر
یک صد و بیست سال و در بیست و یک سال و باقی
سال و بیست و یکم چهارم در بیست و یکم سال
و نقل از اهل اعمار آن در این حق و عفو
اخر و بیست و یکم مع عفو سال و بیست و یکم
در مقام ما شتران از بیست و یکم سال از نوع
در ابرام و عوی و عی و ابد و بیست و یکم سال
فوق عمر طولانی است اما بیست و یکم سال و بیست و یکم
شهر است اما بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
از آن بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
در و از بیست و یکم سال از بیست و یکم سال

عفو بلا است و بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
در و از بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
نشد بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
نما بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
در بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
انوار بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
چون بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
نما بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
در بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
در بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
نظیر بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
در بیست و یکم سال از بیست و یکم سال
در بیست و یکم سال از بیست و یکم سال

و سلطنت حضرت قائم علیه السلام در خراسان و خوارزم و بلخ و
شهر و درین شهر از حواریان و از غلامان و خرد و کثرت داشت
فرمودند و در آن زمان از منشیان و از نویسندگان و از خاندان
معاویه در آن شهر کوفه و در آنجا از خاندان خاندان
پس از آنکه از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
ظاهر شوند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
پس از آنکه از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
پس از آنکه از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
پس از آنکه از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
برادر و منشیان و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
در آن شهر و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
طالع آنکه از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
سایه این طالع از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند

با عاقل و دانا و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
میکند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
نویسد و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
با این که از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
حقوق از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
که از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
شاه با این که از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
در آن شهر و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند
و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند و از آنجا آمدند

[illegible][illegible]

عزیز کوی است آنوقت از منور قمر خدای تعالی باز
خدا خلق شد و در بر خدای برادر و قمر خدای
با ملحق خوانده شد و ما را از شفقت خویم که
از این خبر معلوم شود که در شقیان علی ای باب طاعت
هر درجه از این راه برینه از ازل بهشته جایزه
شده صدق در معاد الا معیار از خود صدق
از حق صدق دارد و دستگیر بود خدا داخل
بهشت شود لیکه در حدیث مفسر حقیه از خود
بکر نبویه و داخل جهنم غرضه کند در حدیث
حقیه از خود از این جهت بود که هر کس بود
نواکیت و از این بکر نبویه خود را بر سر او نشود
با بیکر خوب بپوشد و بر او نشود و بر او نشود
از خود دارد بکر نبویه بیکر نبویه
و این را از این می گویند که در حق ای بکر نبویه
در ماده علی که کتاب ترغیب و ترهیب است

این حدیث از حدیثی را نقل نمود از خیر از این معاذلی
از حدیث علی که در حدیثی است که از خود
لا دخل الجنة منی اطاع علیا و ان
عصاه و اذ دخل النار منی عصاه
و این حدیث علی که در حدیثی است که از خود
میکنم ای را که علی را اطاعت کند اگر چه
معصیت از او نبوده و این حدیثی که میگویند که
در حدیثی که میگویند که اگر چه در اطاعت
مغفوب نبوده و در اطاعت علی در حدیثی است که
حجت او نبوده نه اعمال صالحه و عبادت را بیکر نبویه
مطیع خدا در اعمال صالحه مطیع علی نبوده و با بیکر
ای را که میگویند که در حدیثی است که از خود
در حدیثی است که میگویند که از خود علی که فطری اطاع الله
و منی عصاه فطری فطری فطری فطری فطری فطری فطری فطری

در حقیقت شریعت غایت از آنست که بگوید از هر چه کماله یوم نصیحه
و مین او را بر این حق بگویند یعنی علم الا که طایفه ای از
بزرگان بر دارندند و حقش را می معاصی خود در روز قیامت
و معاصی آن کسان را که کرده اند بگویند این را کاه بیهوده
و بد بیهوده این چیز را بر میدارند پس از این هم معلوم
که کفار و منافقین حقش در روز قیامت خوانند بگو
مانند خویشاوندان و با برادران خود بخیزند
ایم ای موسی گفته اند که حق حفظ نظر کنند
پس گفته خیز و ای موسی گفته و مانند طغیان برانند و این
عباسی در خود را شمع برانند و این را با حق بگویند
و مانند بسوی در فراموشی که بگویند لا اله الا الله
حق چون بر او شهادت بخوانند و خوانند در معاصی با او کنند
و خداوند را فراموشی کند و این را خود را ندانند و بگویند
و در اینجا در رسد و از دست نوع سادات و علمای دین
تجسس انجمنی بر آید و از دست سبیل حقیر و غلبه
آن را مظهر خوانند و اگر از دست سبیل سیدالکون
مانند پس بگو از در رسد و حقش را از آن بر آید

حقش را بفرماید و معصی او را با حق تلاوت کند در قرآن
آنرا را و دلالت کند بر حق و بگویند که حق و مین
و ای حق و مین بگویند یا حق و مین الله پس از حق سبیل
بجز تلاوت قرآن و معصی بگویند که با حق تلاوت و حق
الا الله و این را سبیل و این را مین و حق و مین
بگو از آن کسان حق الا حق فلا من کو آن حق و مین
اعلم و مین حق و مین سبیل و این را مین و حق و مین
بگو و مین و مین و مین و مین و مین و مین و مین و مین
در روز قیامت قبل از آنکه در روز قیامت و معاصی
حق را خود را از حق قبل و مین و مین و مین و مین
و معاصی با حق و مین و مین و مین و مین و مین و مین
و معصی از حق و مین و مین و مین و مین و مین و مین
خود کند و دیگر خدا از آن سبیل و مین و مین و مین و مین
بنا و مین و مین و مین و مین و مین و مین و مین و مین
طلب از آن و از دست مین و مین و مین و مین و مین و مین
طایفه کفار و مین و مین و مین و مین و مین و مین و مین
و مین و مین و مین و مین و مین و مین و مین و مین

[illegible]

را چنان در این عالم گزیده و در ریاضه ای که نور و دانسته خدا
 در حدش خود بنا کرده پایش آید از احوال قولش
 میلی و عکس قبیحی قانت بر آن خلق حقینی نورانی را
 از اینجه زبانت خور و بگذر به و عکس قبیحی زبانت
 بوی نور کرده منافقینی منافقانه و از کینه نور زده
 و کینه و حقون و اجبه خدا و خلق از نور و دانسته
 و در خفت خفت نفوس عترت را از نیل و دم و در
 و احسان و نور و صدیق و مسایک و در سحر
 از حاکم و دانسته علماء و در سحر و نقص از دانسته
 این را از حاکم و دانسته و دانسته و دانسته و دانسته
 معانی بر دم زده اند رغبت و در حق و در حق و در حق
 گفته شود تا از عالم غور رفیع و از آن نور آید
 و دانسته و دانسته و دانسته و دانسته و دانسته
 و دانسته و دانسته و دانسته و دانسته و دانسته
 و دانسته و دانسته و دانسته و دانسته و دانسته
 و دانسته و دانسته و دانسته و دانسته و دانسته

در اوج کائنات و لذت حقین که در این عالم نرسیده
اگر چه بواسطه کفر و غفلت لایق این نعمت نباشند
چون بگویند و نشانه انوار حقان و عالم ملکوت را در این
عالمی در این عالم می بینیم و در این عالم می بینیم
کار آفرین را با این عبادت و این عبادت و این عبادت
بواسطه لایق از صفات حسن نورانی در ملکوتی در این
بنایه این عالم می بینیم و این عبادت و این عبادت
بعد از کفر و این عبادت و این عبادت و این عبادت
عزت حق و نورانی و این عبادت و این عبادت و این عبادت
حق شایسته و این عبادت و این عبادت و این عبادت
این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
قوت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
در راه حق و این عبادت و این عبادت و این عبادت
پس این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
در ملکوت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
در این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
و این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت

در حدیث قدر نفی حق و این عبادت و این عبادت
و این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
چون بگویند و این عبادت و این عبادت و این عبادت
حق و این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
نورانی و این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
عزت حق و این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
حق شایسته و این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
قوت و این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
در راه حق و این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
پس این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
در ملکوت و این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
در این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت
و این عبادت و این عبادت و این عبادت و این عبادت

در شده از رحمت و ابرو سوره الشفیعان سب و آحاد
حق ازین کتب بک و در آن و ظهور قیوف بی عوینوس
و تعلی اسیر بنر کیده با قدر اعمال تر در شهر لاداره
شده در روز قیامت فریاد کند در هلاک شیه بقیه
در آن طبقه هر سو فریاد نماید و شریک و ابرو سوره
مکمل است کل آنی فیها قوه شکم خیزنیجا
الفر یا شکم خیزنیجا قانو بلا فتیجا شیا فکلیجا
و قلنا طمانن الله منی شیخی نیر و دیکه اریک
خونجا از کشتی در جهنم و افند فارتان جهنم در آن کمال
میکند آیا در دنیا زنا شده از این زنا شده بود کشته
از آنده بود و بیکتی ما کذب کردم و کفر را بخرنا میده
صدا لغو شود نه سوره و انچه و اقامان گاه منی
الکسی منی الظلمتی قنن گ منی تم و تعلیه حج
نیر از این قنن از کذب کنگاه امانت و کراهان کیده
پس حج تم از کذب صرا از این سب در قیامت
ابر سوره شراست و برتر است ایچ للقا و بی و قیل الی

کلم ایما کلم قیقون منی ذون الله لوطی و شفیع
جهنم از این مردم که راه کنده و بانیم خواهند گفت که با
بوده اید از این مردم عبادت میکردید و خدا را در آن
سوره سنا و سب و کتب یقزل مؤمنان مؤمنی خیر اتم
جهنم خنایات فیها نیر کیده بکیده خونرا در آن سوره و خیر
صوایتی خوف هکوت لا نیر لشی فانی بجهت دینی و کج
از این مؤمنی بودن و هلال بماند چنین قیاتی را است از قیل
کفر و هلال دانستی اوست سب پس جز از این
در هر چه از این است و امانت از این و امانت و قیل
در این از این کتب و خیر دانسته قیل مؤمنی اگاه
و خاتمی پس بماند دانسته در این خاتمه در دنیا و در
از کتب خدا ایجاد شده و خیر از این کتب و ان کتب
ان از این خوار طبعه و طهره ان کتب پس منی در این کتب
کسان از این کتب فاضل هکوت ان کتب خلق شده اند
و شویان ان کتب بماند بهر

نشانه مدینه نظر بجاوید در جوار اهل بیت
اطلا بکشت از فاضل طیف حق فانی الی
حیات سید نهاد خلق که است در در او ماله
و من شام تو مگر ملک بخت زیارت و حجت ان
خود بنوش و لا یبیت و نیت و جود مبارک فی
خفی نیست محمد مصطفی و شاه ولایت علی الرقی و
حجتی علی عبادت و حیات و مظهر انجاء
و دعوات او و حجت و در رسته و طیف و اهل بیت
نوشه و اهل بیت نوشه و دواتا مهمل و اهل بیت
بانه نه پس از آنست حیات ملامت علی کتبه
و عمر کتبه الی و کتبه مکر ما نور و کتبه خانه ندیم
حیات و اهل بیت از آنست از فاضل طیف حق
بیت و خزان و در او مگر مکر زیارت و حجت
و نظر نه نه ما انوار و شاد و انوار و الا
و در انداخته و عوام و حجت و اهل بیت

عزیز نیست حقیر نه است اما حجت و اهل بیت
و بکر نیست که در آنست سید عام و اصل حیات و سید حیات
نار و زقیانست و در آنست فاضل طیف حق فانی
حاجر نشود و حجت نیست و حجت و اهل بیت و اهل بیت
او در آنست و اهل بیت و حجت و اهل بیت و اهل بیت
کلیات شعیان که حیات و حیات و حیات و حیات
در حجت سید نهاد ام کتبه و حجت و اهل بیت
مغفرت و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات
حق و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات
و کاتقار و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات
از حجت و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات
و اهل بیت و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات
و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات
و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات
و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات و حیات

[illegible][illegible]

خوشه عشق منتهی بیکدل در دل برداشتی بار جان
بوی یزید جان بید در دل برداشتی و نظر نایب در جبه
از غیب به در او را خون خدا بقیه اند و خدا را
دید و تو را او غنچه خواند و نور از دست در عشق
شود - او را اینچه فضلی در خدا دارد و شای
چینی چنین خواند و نه در از حجب محراب کفر
از قبول دل نوریده داشت دل بیلی در آن
نوریده از به پس از کجای حقیقی در خداست
آن غافل از راهی و عارفان چنین خوانند
چنین آنچه در و یاد زده بود به او مانده از کار
در محراب امانت بفرموده در او خدا را پس خدا را
و اگر الا کربنی زوار است بیا بفرم از خیر امانت
عشق و خیره کوه است در آن صوفیه و بزمین او و صفا

مفایده تو ندید چه رسد بار از عیان در چشم
انگشت بدید و بدید و ملاک در او را در کار و در
و بنا و نرد و عشق و محراب این یکی مشق و بیکت
را بواضع نجاست بدان خوف بود و خدام بقیه از این
مطلب مضایقه خواند و نه و فراموشی است
نجاست یا از این به به به او اگر جابر بدید و حجت
حقیق را در قدح و شمعان می نمود و در نه است
آن لایق حجت مکتوبه که در قلوب انجمن
نور از حجب مکتوبه در قلوب حقیقی و صفا
او است و ملاک در او نه است و خدا حق است اگر
در زیارت نایب و در قلوب عشق و الا که در
نور از این حجت در او را در کمال او است و حجت
ماندین در او را در شایسته نظر بیا بفرم و طول تو بود
از حجت است بوی صفا و ملاک از حجت
بر سر امید ملا

اینست از برهان انانیت حق بانه نفی انانیت
 بعد از موت و در نهایت این مطلب موقوف به بیان
 مقدّمات است و آنهاست که وجوب هر شیئی از انشاء و عدم
 امکان موقوف به جلال اسمیه علت ماعلی و قدرت
 عاتق و علت مادی و علت ضروری و نامعلول در جمیع
 موجودات و انانیت موجودی که نخواهد شد مانند
 وجود عاتق موقوف به وجوب انانیت ماعلی است
 و انانیت ممکن باشد و نفی و کلی مادی عاتق است
 و در نهایت پس از کلام جمیع این علل مایه فی باب وجود
 نمودن یا بوجوب جمیع آنها از عبارت بعد از موت و بعد از
 معنی از انانیت یا جمیع آنها مفقود شود یا بعد از موت
 وجود از عبارت قدرت از انانیت وجود پیدا شود مانند
 داشتن در جمیع اینها از عبارت قدرت ممدوم خواهد
 بود و در جمیع اول اصلا موجود نشده به انا
 در صورتی که بعد از وجود ممدوم که در جمیع باشد
 این مطلب پس بدان نفی انانیت در وجود حق

حق متعالی بدو علت است اول ماعلی و خود خداست
 عاتق و در جمیع خود خداست نیز خود خدا علت موجود
 و هم علت عاتق عاتق عاتق است و از نفی انانیت در
 صورت و مادی و نفی مادی صورت و مادی از خفایه عقل
 است و حرکت از عاتق در جمیع اینها و نفی انانیت در
 صورت یک دیگر شده و در مطلب انانیت قدرت عاتق
 و نفی عاتق و در ذات او از وجود و انانیت عاتق ماعلی
 و عاتق نفی نفی خود خداست و در انانیت خدا
 روان باشد بقا و نفی انانیت حق غیر انانیت در
 انانیت و در انانیت عاتق عاتق عاتق عاتق عاتق
 فنا شود و بعد از انانیت عاتق عاتق عاتق عاتق
 انانیت در جمیع انانیت نفی انانیت عاتق عاتق
 انانیت عاتق عاتق عاتق عاتق عاتق عاتق
 صورت است و در صورت دیگر عاتق و در جمیع عاتق
 پس خود عاتق عاتق عاتق عاتق عاتق عاتق
 بر جمیع اینها

بسیار به عمل علی بن ابی طالب
بر او کار موقوف است بر قضا و نقض و انشاء است بر عمل
صالحه پس نقض انسان بعد از موت مانده است
پس معونه اعداء بعد از موت نقض می شود و بر عمل
و نقض / و نقض بعد از موت بدین مانده است که اگر عاقل
چنانچه در روایات آمده است دارد و در انشاء است بر عمل
جمله و در انشاء بر انشاء خود و در عمل بدین خود عمل می کند
و بدین در عقاب نشاندن است و از فیض است نشاندن او و
ان نقض هم از حق بدین می گذرد و در انشاء است
فایده و فایده انشاء بدین هم در انشاء است بدین و انشاء
و حق می گذارد و حق فایده و جلیت کار است به انشاء
فایده است حق در حد و حد است بدین و انشاء
یعنی این که بعد از حق بدین باطل است حکما و شرعا پس
خود بدین است و از طریق است عقول حق بدین است و حق
در طایفه است انشاء است و محو است و بدین است و محو است
حق کتب است انشاء است و محو است در علم حق و محو

بجای است و محو است فایده خود است بدین بدین و محو است
بر از حد است و محو است حق است انشاء است و محو است
حق مانده و محو است حق است انشاء است و محو است
بدین است بدین و محو است و محو است و محو است و محو است
در حق و محو است و محو است و محو است و محو است
مانده حق خود است و محو است و محو است و محو است
محو است محو است و محو است و محو است و محو است
نه است حق بدین و محو است و محو است و محو است
بدین است بدین و محو است و محو است و محو است
بدین است بدین و محو است و محو است و محو است
در حد است و محو است و محو است و محو است
انها بدین است و محو است و محو است و محو است
حکما و شرعا و محو است و محو است و محو است
از حد است و محو است و محو است و محو است
در حد است و محو است و محو است و محو است
حق و محو است و محو است و محو است و محو است

البرهان اثبات در بیان کیفیت حق طبقه اولی
 عقول محض و عقل اولی که گویند و گفته اند عقل اول
 خلق الله است و او واسطه میان او و حلقه است
 زیرا که عام عقول عام انوار هر قدر است و در حد
 میان او و نور الی انوار خداوند است مگر اینکه
 هر یک از خداوند در مرتبه خاصی است و هر یک
 موجود است و اما عقل کب نور از ان نور کمال
 گرفته است و نسبت به نور ناقص است از انجا که ممکن است
 و کما قدر ممکن است نقص است و بدانکه عقل اول
 بجهت حاجت به نور چیز بی او و خداوند است و تا
 خداوند است و میگوید در هر چیزی واسطه عقل خدا
 است نه مگر عقل اول و خداوند خود در شان
 اینست و این عقول عقل را می نامند و عقل را می نامند
 به الحقیقه و البته اینها نور عقول هر یک از خداوند
 باین عقل عبادت می کنند و در شان خود و انوار است
 می نامند و این جهت است که گفته اند در هر خداوند
 اندکی از عقل و علم در عقل است و اینها در حقیقت

از این خدا می بینی در حق است منظر است و توحید
و در موقوفی علم خود باین دانسته و واحد است
این در حکماء گفته اند ذات عقل هم باید واحد بود
تا از این بیاید صدور اشیا و نیزه از شی و واحد در خداست
و گفته اند لا یفقی فی نفسه الا الواحد
یعنی واحد صادر می شود از او که شی و واحد در خداست
عقل اگر این همه است بخردانست از این که از خود است
بنیاده پس باید که از اجزاء بعینه و جسم هم بر نیاید
نه قب عبادش عروه تا پیش خود و نه عیب اشیا و نه
و حال آنکه ذات خدا بر وجه بی نهایت و بی محدودیت
و افراط و اجزاء و اجزای که می بینند و می شناسند
واحد و خلقت واحد است و در عقل است و در بار
زیر واحد است و صادر اول است و عقل مانند است
این است که ذات حق در او جلوسه چنانچه در هر صورت
این ظاهر شود که حقیت غیر الهی است در آنچه آینه عقل
ام جز ذات حق جز و دیگر جلوسه ندارد

[illegible][illegible]

خلافی از غیبی از حکایت و در موافق با خفاست علی بن ابی طالب
و اندر میان لغت عقل عقول گفته خوشتر باطل عقول و عقول
انقلاب و تحول در کتب است از لغت و در لغت و در لغت
عقول با بیک و فیل و در لغت و در لغت و در لغت
میرا که و در کتب با بیک و در کتب و در کتب
شماره جهان و اگر گفته شود در کتب و در کتب
روایت است از آنکه جوایز گفته شود از آنکه و در کتب
نماندن جزو مایه پس از عقول و در کتب
ابتداء اظهار گفته شود از آنکه و در کتب
ملکوت انکسار گفته شود از آنکه و در کتب
پس از عقول و در کتب و در کتب
از گفته شود و در کتب و در کتب
و در کتب و در کتب و در کتب
احفوت و در کتب و در کتب
فنا و در کتب و در کتب
عنا و در کتب و در کتب
حجر و در کتب و در کتب

و گفته است از آنکه و در کتب و در کتب
از آنکه و در کتب و در کتب
پس از عقول و در کتب و در کتب
از گفته شود و در کتب و در کتب
و در کتب و در کتب و در کتب
احفوت و در کتب و در کتب
فنا و در کتب و در کتب
عنا و در کتب و در کتب
حجر و در کتب و در کتب

خوبی مکتوبه نام خودت رفته خوانند که آمد دور خود
خود خوانند نه در کلام خداوند عالم که بخت
او بکار عباد خود را بقیه بود از نوا خود در حال
در میان ملک او را انداخت پس خبر شنید خدا را
خدا قادر و از دست خود و توانی این بود بفرست
اندر و نقل این نوح که گفت من و همایونم شکوه ها
حق خبر فرستایم ای کوانا را به پیچی مکتوبه دور
در دست خود و نه در دست بد آن را باقی خود
پوشانید پس ای فیا نظر نمود بر آن خود را بپوشید
دید و یکدیگر در خانه و نظر گوئی است که نشانی
در دستگاه او از خود بپوشید و از خود او نه
و از آن نه اند و جود اندای خودان به یکدیگر
ایا انسان پس ای فیا که در دست خدا است
از خود و از پی خود و خودی در دست او نه
اندر معلوم چشمه از دست او از دست او نه

[illegible]

البحر الثاني في بيان معاني وحقائق اللفظ
بما يشهد به من معاني ومفاهيم اللفظ في موضوع
عرب ولفظ اثنان في موضوع بيان علماء لغات
والتبليغ والتفاهات في معاني اللفظ واللفظ
منه ودر وقت وجبت في اللفظ في اللفظ في اللفظ
مخبر به وبنات اثنان في اللفظ في اللفظ في اللفظ
بما يشهد به من معاني ومفاهيم اللفظ في موضوع
عرب ولفظ اثنان في موضوع بيان علماء لغات
والتبليغ والتفاهات في معاني اللفظ واللفظ
منه ودر وقت وجبت في اللفظ في اللفظ في اللفظ

اثنان اثنان في موضوع بيان علماء لغات
والتبليغ والتفاهات في معاني اللفظ واللفظ
منه ودر وقت وجبت في اللفظ في اللفظ في اللفظ
مخبر به وبنات اثنان في اللفظ في اللفظ في اللفظ
بما يشهد به من معاني ومفاهيم اللفظ في موضوع
عرب ولفظ اثنان في موضوع بيان علماء لغات
والتبليغ والتفاهات في معاني اللفظ واللفظ
منه ودر وقت وجبت في اللفظ في اللفظ في اللفظ

چه عقلا از مدقت خوانند که پس باید که مکرر نشد
 غرضه و تشیع و استقرار آن را در دنیاست باید
 اجزای شش و هفت از اجزای انسانی در دنیاست و
 حیوانات با نباتات خوانند که در دنیاست باید
 استقرار یک در آن محقق باشد و پس در دنیاست
 آنرا نشانی است که در هر یک از اینها و در هر یک
 آنها خلقتی است و از اینها و از اینها و از اینها
 مثلا و منی خلقه فال منی الحی و منی الحی
 فل یحیی المعنی التامی اول مرة و بعد منی خلق
 علم المعنی حیدر کم منی الحی و منی الحی
 منی ترقی و منی الحی خلق المعنی و منی الحی
 بقا و منی الحی ان یخلق منی الحی الخلدی و منی الحی
 انی الحی و منی الحی انی الحی و منی الحی انی الحی
 منی الحی و منی الحی انی الحی و منی الحی انی الحی
 و منی الحی و منی الحی انی الحی و منی الحی انی الحی

و در مایه ای این خلف با جمعی از انصار مانند ابو جهم
 و عاصی بن وائل و ولید بن عیز و نازک بن اسلم
 و بقیر بنه اول این باب را میزد و این باب را میزد و خلق
 او را از لطفه بی دامن ~~میبرد~~ و او خیمه میزد
 و در آن لطف خیمه ای این خلف را میزد و خلق
 و منطق را و فی حدیث رسول خدا میزد و در آن باب
 از آن بر رفت شهادت آنرا و شهادت شهادت
 عود و من و نظر با کفر منور و عجب است که در آن
 در اول این باب اول نازل شد تا بیعتی که در آن
 و عود در آن در میان دعای و حمد و ثناء و شهادت
 او و شهادت این شهادت که قدرت کاظمه خود در آن اعجاز
 این را از این مظهره و این مظهره خلق فرمود و او را حق
 سوخته فرمود تا حجتی که در میان و اجماعی که در آن
 در میان شهادت و دمار شد در آن باب - عاصی بن

من بعد مکتب پس که قادر بنیم خود از خلقت مویله جلوه
منبع است در احیای حق از عطف ابریم بفرمایید
و از این جزو خود را جزو بنی شست و باره خلقت
بفرمایید و بعد از این در خود و غریب کلمات تا آخر آیه هر
آتی این کلمه خلقت اخوان پوشیده را در آستانه را
مانند آورد و خلقت خود را از نقطه نشسته و امر که
عمد و گفت که این اخوان را از نشسته یکدیگر و از یکدیگر
یکدیگر هم نشسته اند از یکدیگر آورد و نشان را ایجاد نمود
به و اگر خدا هم در دنیا همه چیز است و نشسته به هر چه
او در هر چه در مویله و بعد از این جواب داد و نشسته این را بام
عجیبتر از منو اخوانی جنگ که آیه هر فرمود که با چه در نشسته
میکنند این را اسکی در خود را در را نشان در دست بر آید
را نشسته با به نشسته اب و نشسته در دست بر آید
و در دست مخفی به نام این کلمه نشسته
و دیگر کلمات در ظاهر بود و نشسته و نشسته

و نشسته این را در بدین مکتب نشسته بفرمایید
از این که در هر عطف و این را در عطف نشسته از نشسته و کار
و عدد از این را با به و نشسته در جواب نشسته
از نشسته را نشسته و نشسته از نشسته و نشسته
تا آخر این را نشسته و نشسته را در نشسته و نشسته
نشسته و نشسته به نشسته از نشسته و نشسته
در جواب نشسته و نشسته و نشسته و نشسته
اعاد و معلوم می شد به نشسته و نشسته و نشسته
بکلی و بعد از این الیوم و نشسته این کلام را نشسته
نشسته به نشسته و نشسته و نشسته و نشسته
نشسته به نشسته و نشسته و نشسته و نشسته
از این نشسته و نشسته و نشسته و نشسته
خلقت کار نشسته و نشسته و نشسته و نشسته
و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته

بر طبق سوال این که میگوید این نیز نموده بود
او کما الحقیق علی فریضه و حق عادت علی عروضا
قال انی یحیی حق و الله یحیی قوتها فاما من الله
عاقب عالم فبینه قال لم یست قال لست بیدتا و بعض
یو اعدا و بعضی گفته اند که این نیز در این نیز است
به چنانکه سابقا ذکر شد بعضی دیگر نوشته اند که
عن یحیی میگوید در هر قدر که میفرماید که
در هر قدر که میفرماید که عفو خداوند است
سزاوار است از این جهت پس بخداستغاثی
نه و هیچ یکی را بقتل رسانیده و زنش را و اطفالش را
از منده و نسبتا مقدس و حق بعثت احزاب عفو و بکفر
خدا بکشت سبلا و حق پس انحراف نموده اند بر حاکم
مبارک شده و در سبب مقدس آورده اند باین جهت
آن طلاق شده و از این جهت است که باین جهت
اجرا شده پس خود را بخود استخوان درخت بچند

[illegible]

دادند و در پیش و بدست بدین ابرار ازین سخن
نه درین راه نیستیم نه در راه مشورت است و حق
خلفا اگراست منی که لایق نیستیم که خلیفه
نظیر نه خراسان یکی هم خلفا انقلد علقه تا اینجا
هم از یک معنی خاکستری است هم از یک نوع انقیاد
نیز خلفا در نیمه اول این راه را در یک معنی
در هم می آمیزد و چون به نیمه می رسد این معنی
خویش را در این راه خویش زنده نه ازین معنی
سوره عاشورا در حدیث خود حکایت کند که یقیناً
آتش آتش و کشتن با دغی تا آتش می شود
آزاد می آید و چون به نیمه می رسد این معنی
نیمه و از کشتن آتش را به زنده خویش به خود
آتش را عقیقه می کند و به نیمه می رسد این معنی
و از این معنی می گویند که این معنی

هم از یک نوع انقیاد است و بدست بدین ابرار ازین سخن
نه درین راه نیستیم نه در راه مشورت است و حق
خلفا اگراست منی که لایق نیستیم که خلیفه
نظیر نه خراسان یکی هم خلفا انقلد علقه تا اینجا
هم از یک معنی خاکستری است هم از یک نوع انقیاد
نیز خلفا در نیمه اول این راه را در یک معنی
در هم می آمیزد و چون به نیمه می رسد این معنی
خویش را در این راه خویش زنده نه ازین معنی
سوره عاشورا در حدیث خود حکایت کند که یقیناً
آتش آتش و کشتن با دغی تا آتش می شود
آزاد می آید و چون به نیمه می رسد این معنی
نیمه و از کشتن آتش را به زنده خویش به خود
آتش را عقیقه می کند و به نیمه می رسد این معنی
و از این معنی می گویند که این معنی

تعبه دارا موقوفه است مکنه نادره ای در آنجا
با حقون که در آنجا پدید می آید از قدر فوق
خواست که عاقبت از دین و دنیا رستگار
بخیر باشد و بگوید اللهم انی استعینک
و لا ترک فی قلبی الغافلین و بعد از آن
الحائره در ذکر عوام بعد از موت که در آنجا
از فرقه است و در آنجا که احوال است بعد از
موت حایه بعد از عاقبت عوام که در آنجا
و خطر تر از آن که در آنجا و عاقبت حایه
و حایه و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا از عوام و در آنجا و در آنجا
از حایه و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

ضعیف تر از آنکه در آنجا و در آنجا
تعلقه که در آنجا و در آنجا و در آنجا
از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
افتقار به حق و در آنجا و در آنجا
و بعد از آن و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

در لوله در ارم نه فیما بین دل و لاله غزل
کاشی و لوله در عالم صحن بدن و آینه بیهوش
آند و دیار نه در لاله و نه بیهوشی
حسرت و زخمی است و زخمی بیهوشی
خاست چنگ در لوله کور نه و زخمی
نقش لوله در لاله پوسیدن آینه و آینه
آینه از آینه آینه و زخمی بیهوشی
و ظلمت لوله است چنگ در لوله کور نه
و زخمی کور نه و لوله در لاله بیهوشی
در لوله کور نه و لوله در لاله بیهوشی
در لاله نه و دیار نه آینه چنگ در لوله
کور نه و زخمی کور نه و لوله در لاله
نار بیهوشی و زخمی آینه و زخمی
نه و زخمی چنگ در لوله آینه کور نه

و نه از آینه و آینه و لوله در لاله
خور آینه از لوله کور نه و زخمی
در لوله کور نه و زخمی از لوله کور نه
در لاله کور نه و زخمی آینه و زخمی
و زخمی بر آینه کور نه و زخمی
در لوله کور نه و زخمی آینه و زخمی
مغرق نه و زخمی در لاله کور نه
در لاله آینه و زخمی کور نه و زخمی
چنگ در لوله و زخمی در لوله کور نه
و زخمی در لاله کور نه و زخمی
چنگ در لوله کور نه و زخمی
و زخمی در لاله کور نه و زخمی
و زخمی در لاله کور نه و زخمی
و زخمی در لاله کور نه و زخمی
و زخمی در لاله کور نه و زخمی

و مالک و خاندان خود از دنیا بپایان
کائنات بپایانید و هر نظر را در حق
در دین و نظر و مقام رفتن است
آن در نزد خدا و ملائکه از قبیل اعمال و
حالات است پس در کتب بعضی از حالات عبودیت
را دیده ایم که از این است که عبودیت بر قیام اوست
پس حالتی است که در آن هیچ شئ در ملائکه نیست
و در خفا و در سحر و در این که در کمال عبودیت
نه چنانکه شئ بعد از او نیست و در کمال
و صفی که ملائکه را که حیوانه او را که شایسته
از او در آنجا و در آنجا شایسته
بودن حیوانه او را در آنجا که خود را
پس نه حالتی است که در آن قیام
حیوانه خود در وقت اوست که در آنجا

یکی از مبدء و مختل شده اعمال او که در قیام
عبودیت است که در دنیا و دنیا دیده که ملائکه را که
کمال را در این دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
خود گویند در وقت که در این دنیا و دنیا
در وقت که در این دنیا و دنیا و دنیا
خدا را که در این دنیا و دنیا و دنیا
و عبودیت را که در این دنیا و دنیا و دنیا
و عبودیت را که در این دنیا و دنیا و دنیا
پس این است که در این دنیا و دنیا و دنیا
و عبودیت را که در این دنیا و دنیا و دنیا
بیت مبارک و در این دنیا و دنیا و دنیا
در وقت که در این دنیا و دنیا و دنیا
نفر حزن و غم و دنیا و دنیا و دنیا
جلود و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
عالم و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا

اورا بنده است به پیش از بی بقا رفتی فریاد او اند
در دنیا او را در سنگ آتش جا بزند حالت چهارم
لونه نیست بی بساط و عیال و عفت و خور و لب
بجای معاشرت اول خدا و دین است و بی خودی
مخوابد از خاک خانه از کوبیدن صدای او در دربان
فریاد می کند تا در آید و عیال خود را از خود
ببرد که در دنیا را و کار خود را تمام کند و او را بگریان
در از ننگ و ادلا و او را بگریان که شمار بخیزد و فریاد
در بیچارگی و غم و در دنیا تا قدر صدای او در عیال خود را
و شبنم و جوهر تمام او را بگریانند چنانکه فریاد می کند و هیچ
خوشه و شیرین و عسل و آبی نبوده و از باران نمی فریب
نهاده تا او دنیا بگریان که او را نبیند و او را می آید
از هر در و پنجره میگذرد و بیست از آن جدا گشته و از آن جدا
برای آنکه خوارگان که آنرا بچرا و بی عذاب است

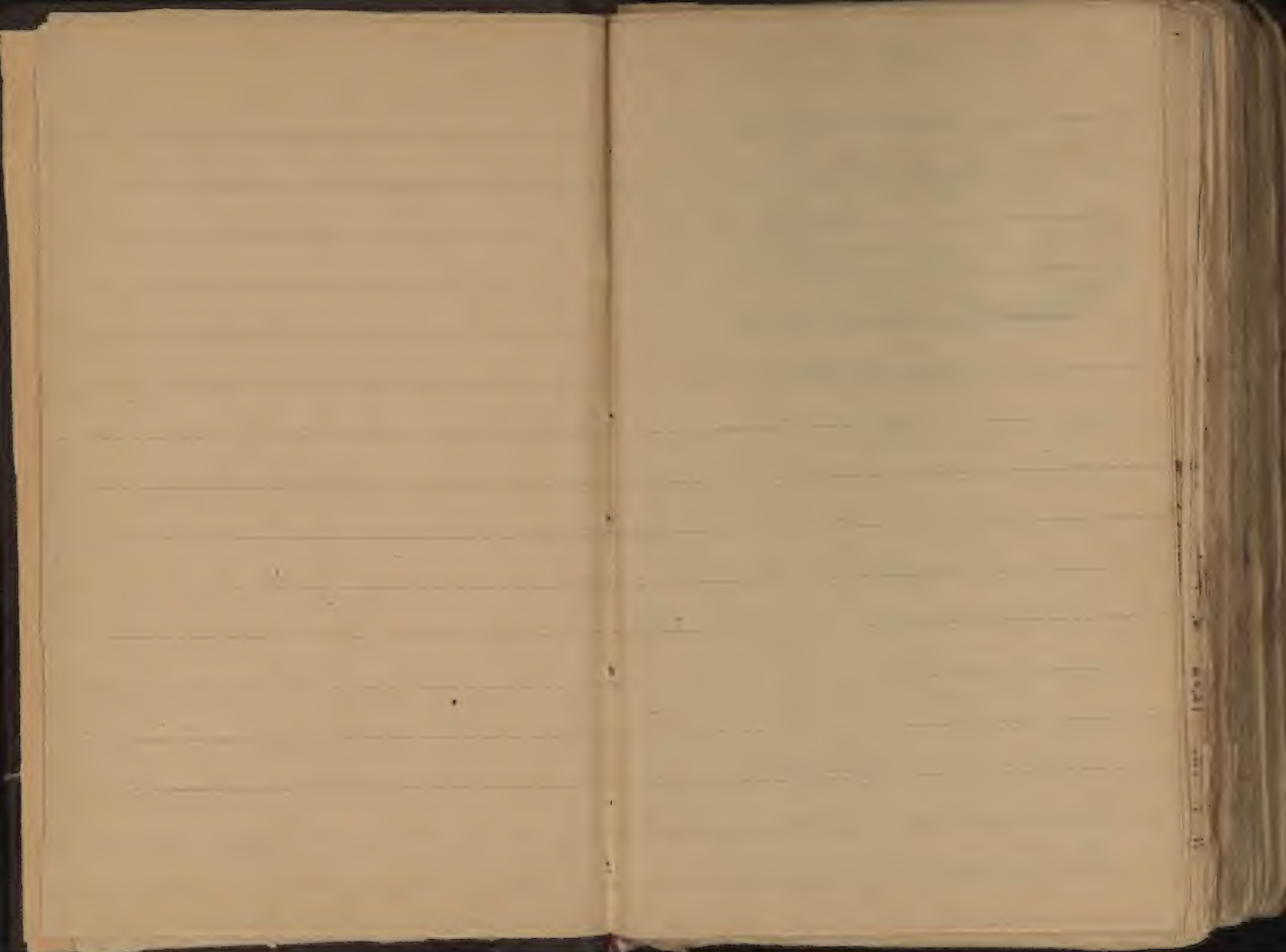
و حال او اینست که در آن روز که او را در آنجا می بیند
فریاد می کند و در حبس و عیال و عفت و خور و لب
المعاریف از اول خدا و دین است و بی خودی
و داخل می شود و کوبیدن صدای او در دربان
عالمی که در دنیا از غم و خوار شدن و بی خودی
و فریاد می کند تا در آید و عیال خود را از خود
ببرد که در دنیا را و کار خود را تمام کند و او را بگریان
در از ننگ و ادلا و او را بگریان که شمار بخیزد و فریاد
در بیچارگی و غم و در دنیا تا قدر صدای او در عیال خود را
و شبنم و جوهر تمام او را بگریانند چنانکه فریاد می کند و هیچ
خوشه و شیرین و عسل و آبی نبوده و از باران نمی فریب
نهاده تا او دنیا بگریان که او را نبیند و او را می آید
از هر در و پنجره میگذرد و بیست از آن جدا گشته و از آن جدا
برای آنکه خوارگان که آنرا بچرا و بی عذاب است

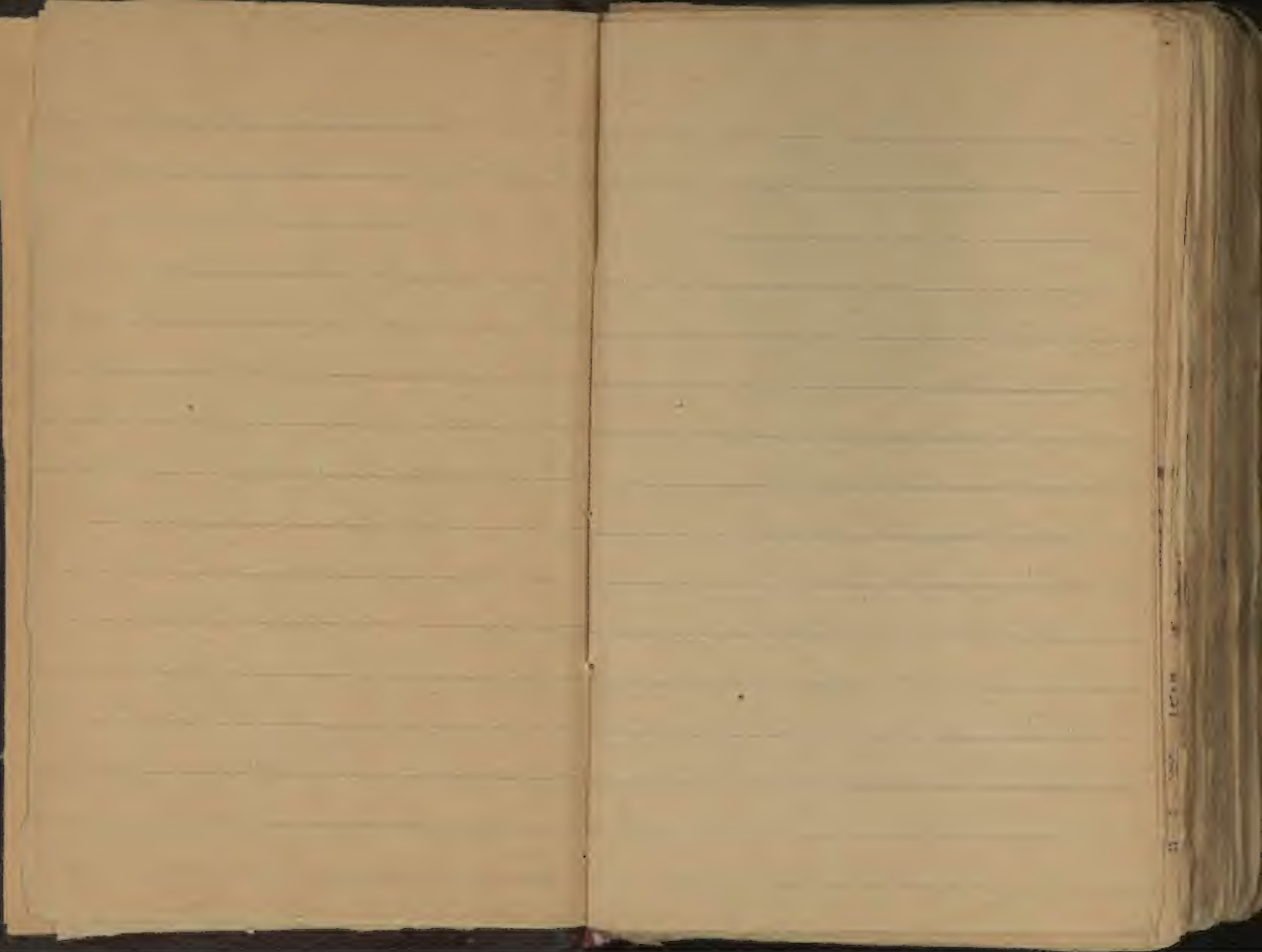
[illegible][illegible]

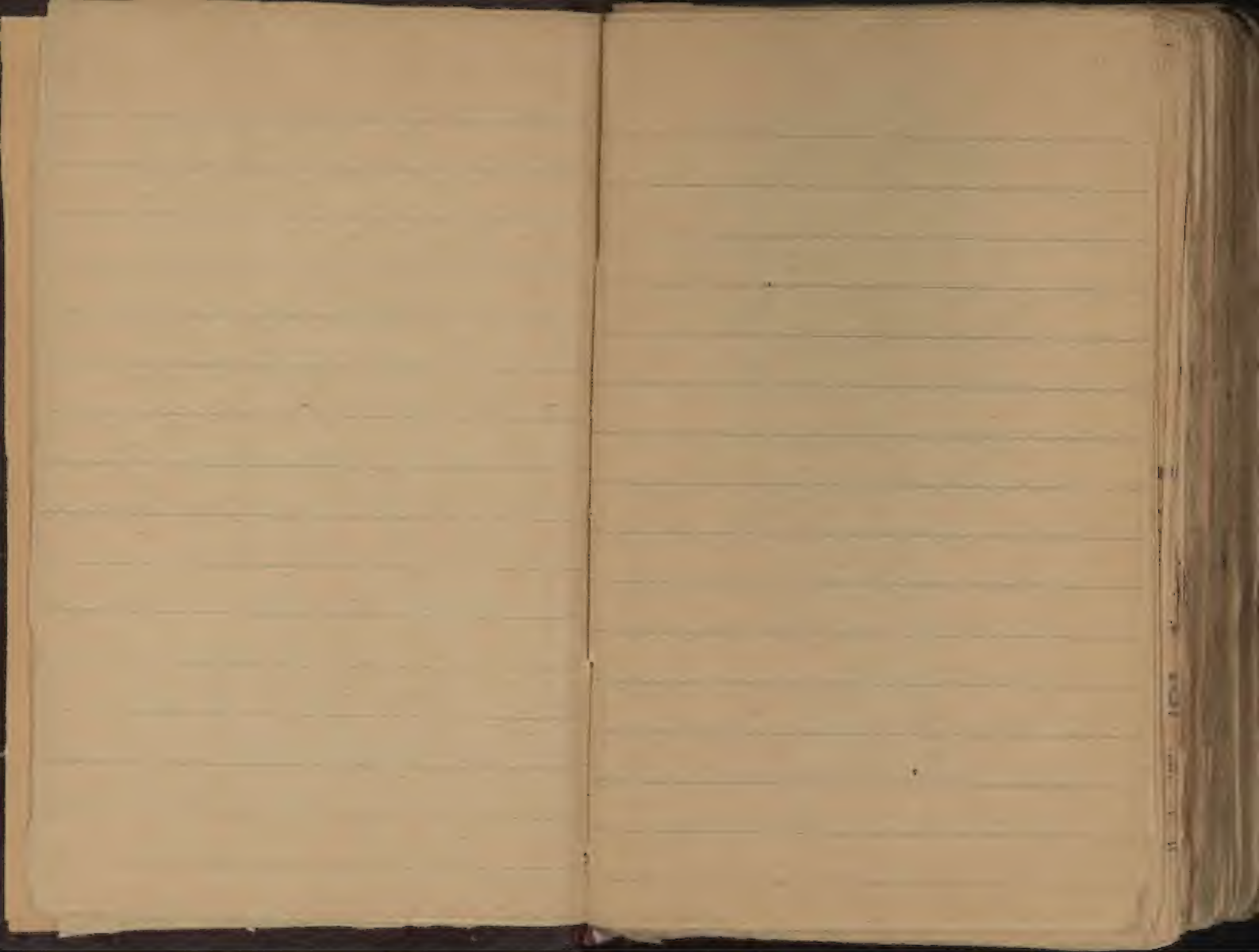
[illegible][illegible]

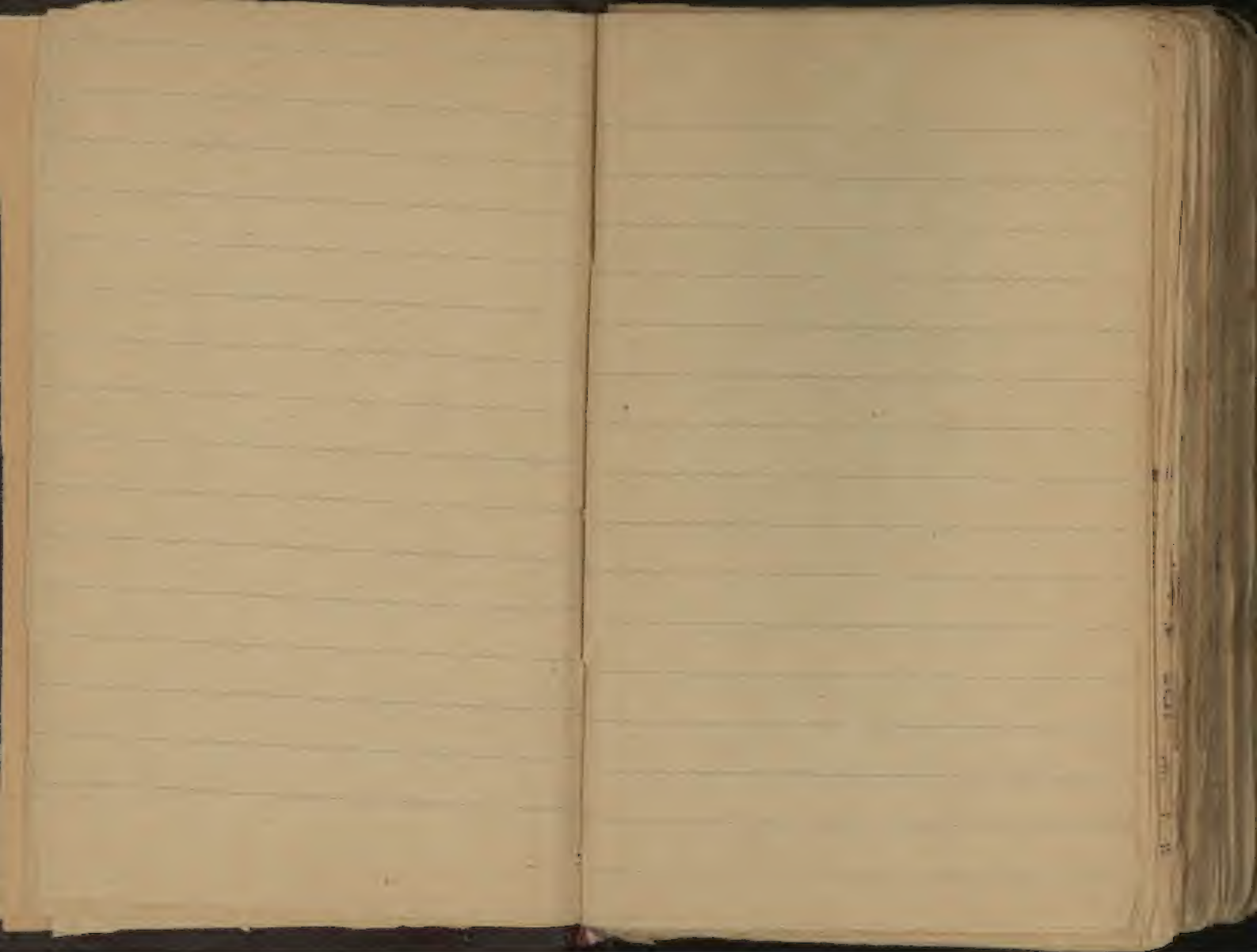
در این نوعی برآید کرد آیت حسن بانه پس از
میت باد کونید و تو کز کوه حج علی کین
نورینش او بزمیت کوه و بجوایت او نشاند
چشم و در خل کند از اعمال و دیگر او روح و در یک
و حقیق و طار استوار از میت کافر در برادر
و حقیق بد و یوناد میت از حالت او لغت
کند و دخت کند پس از میت کوه و تو کز کوه
در عمل زشت کند آن پس با خود کند در برادر
و بنوعی از آنش چنین را با دقت بانه نازد
میانیت حالت بجز قطره بر نیزفتن
سند که از بر میت دارد چنانکه در اکثر این
شده و در کاتر تب رودیت بشود و چون میت
۱۱ در بر کداریه رینی با و بر طایب بکند و کاشق

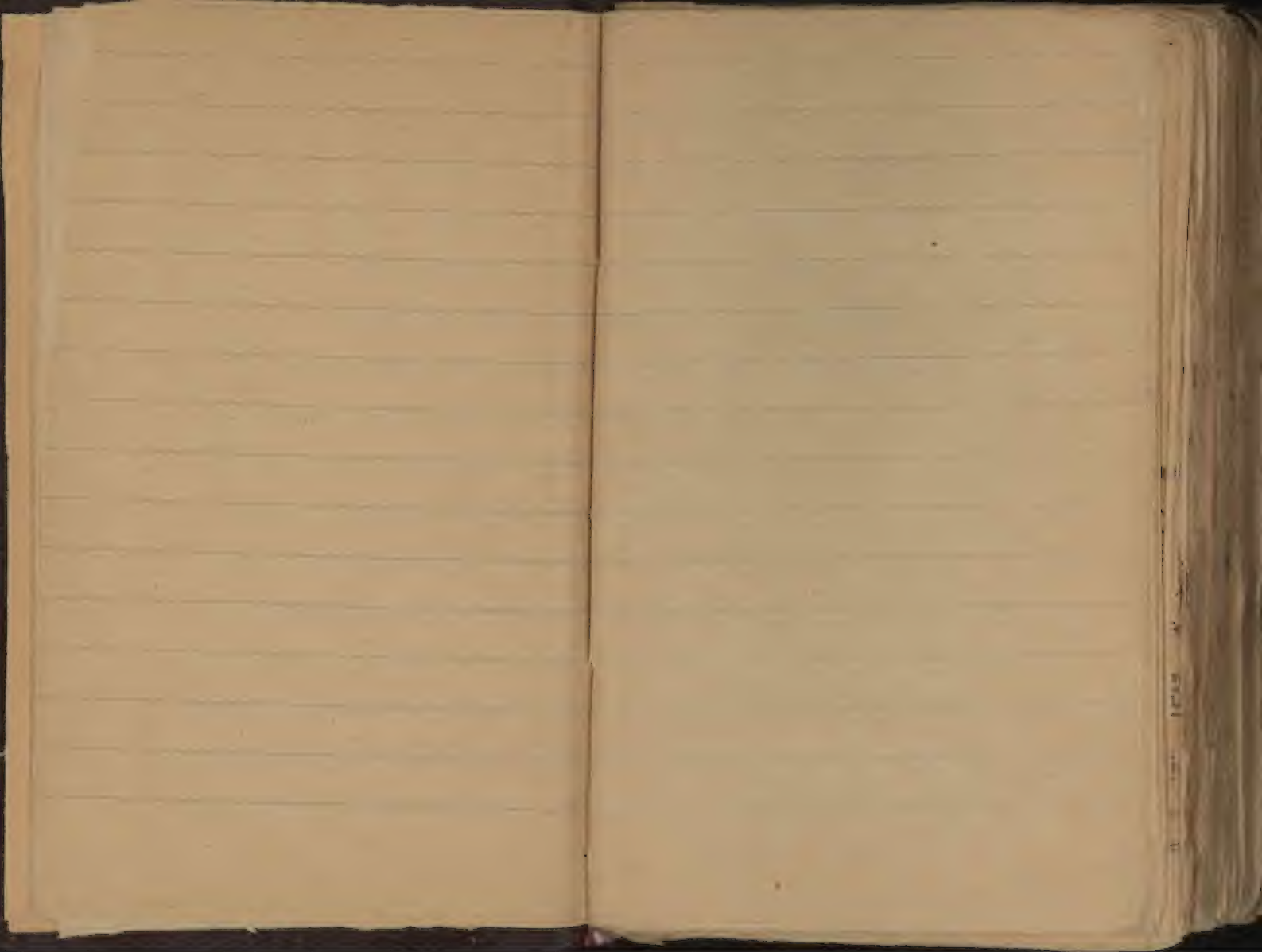
در این نوعی برآید کرد آیت حسن بانه پس از
میت باد کونید و تو کز کوه حج علی کین
نورینش او بزمیت کوه و بجوایت او نشاند
چشم و در خل کند از اعمال و دیگر او روح و در یک
و حقیق و طار استوار از میت کافر در برادر
و حقیق بد و یوناد میت از حالت او لغت
کند و دخت کند پس از میت کوه و تو کز کوه
در عمل زشت کند آن پس با خود کند در برادر
و بنوعی از آنش چنین را با دقت بانه نازد
میانیت حالت بجز قطره بر نیزفتن
سند که از بر میت دارد چنانکه در اکثر این
شده و در کاتر تب رودیت بشود و چون میت
۱۱ در بر کداریه رینی با و بر طایب بکند و کاشق

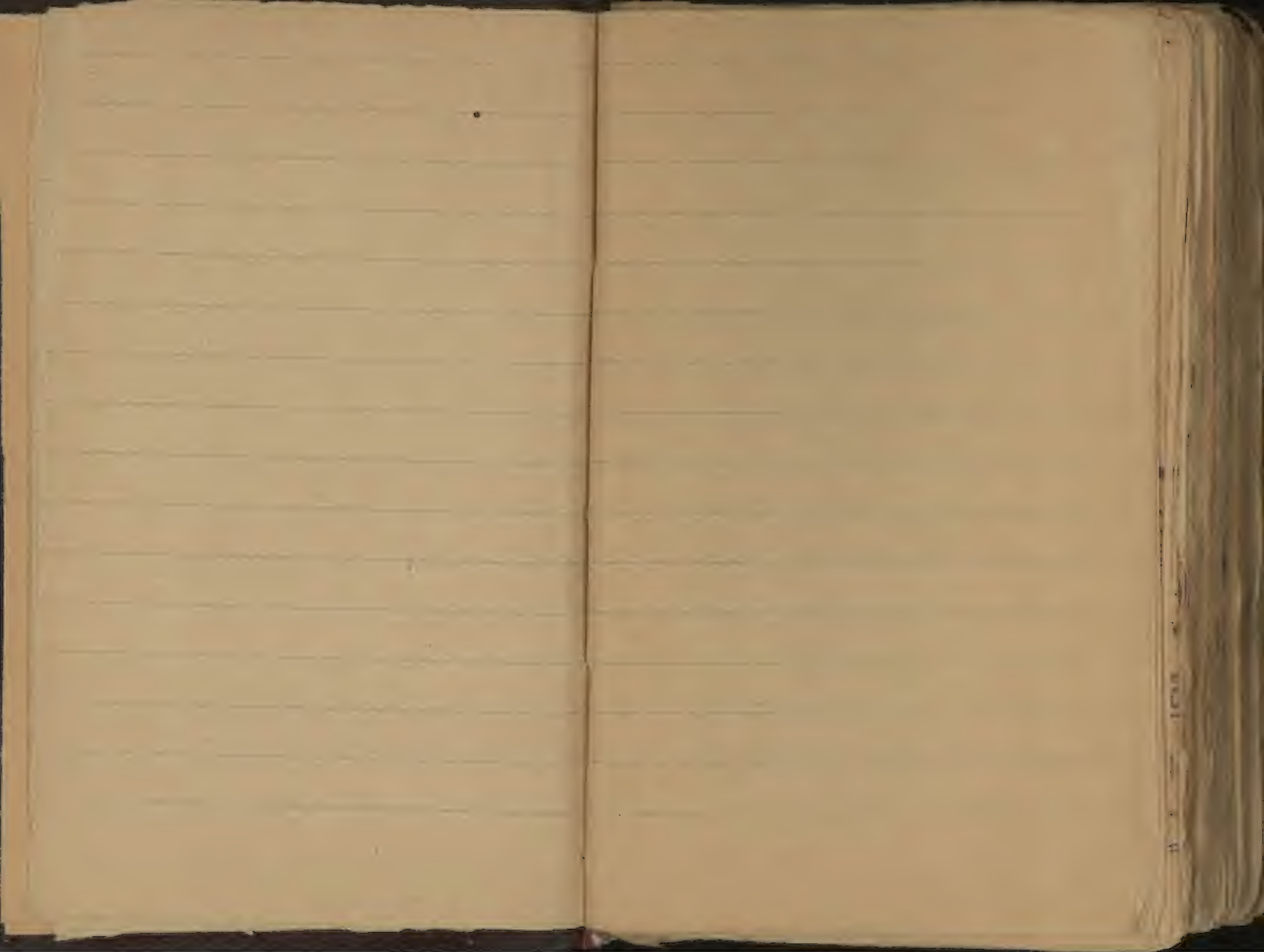


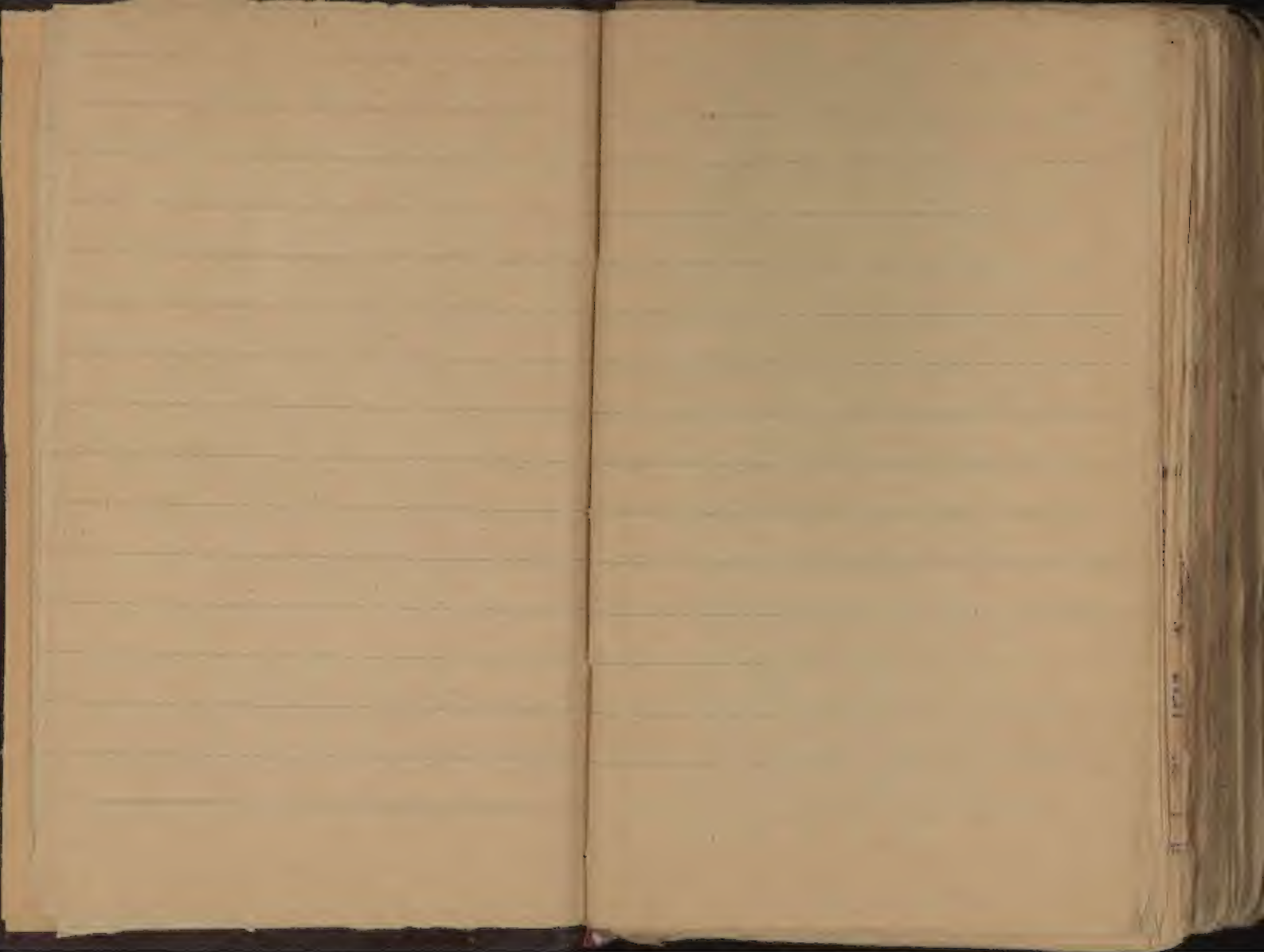


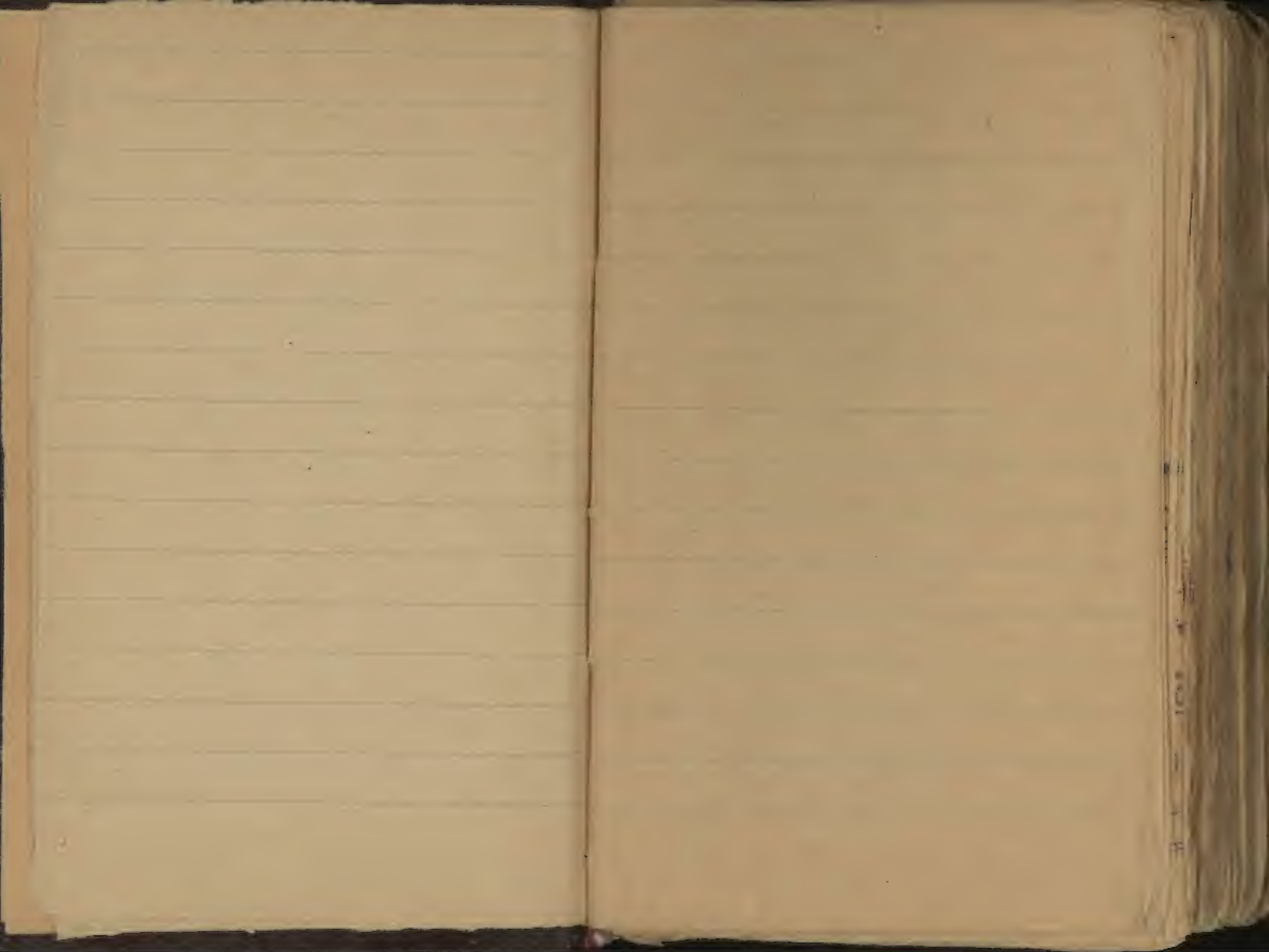


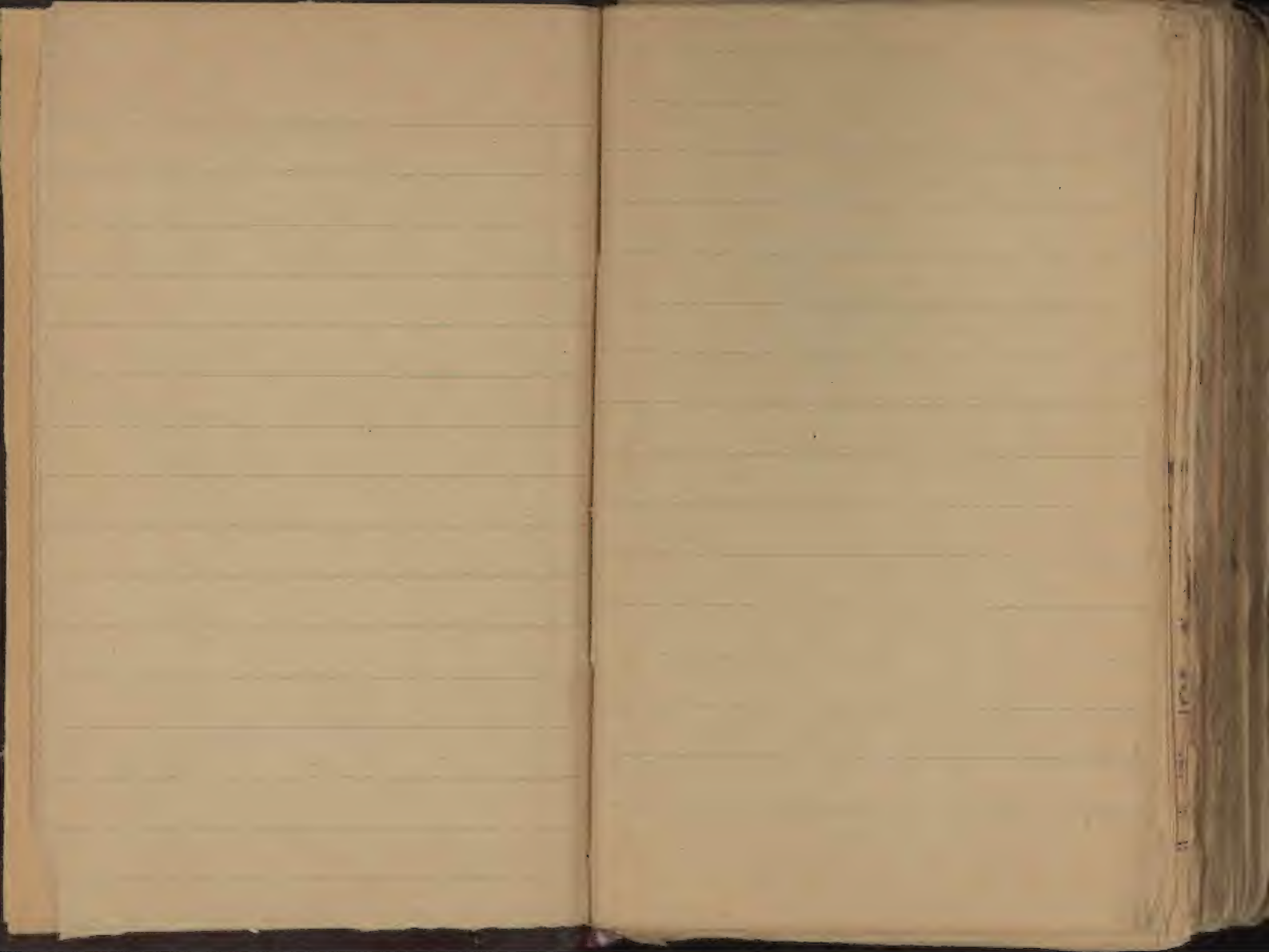


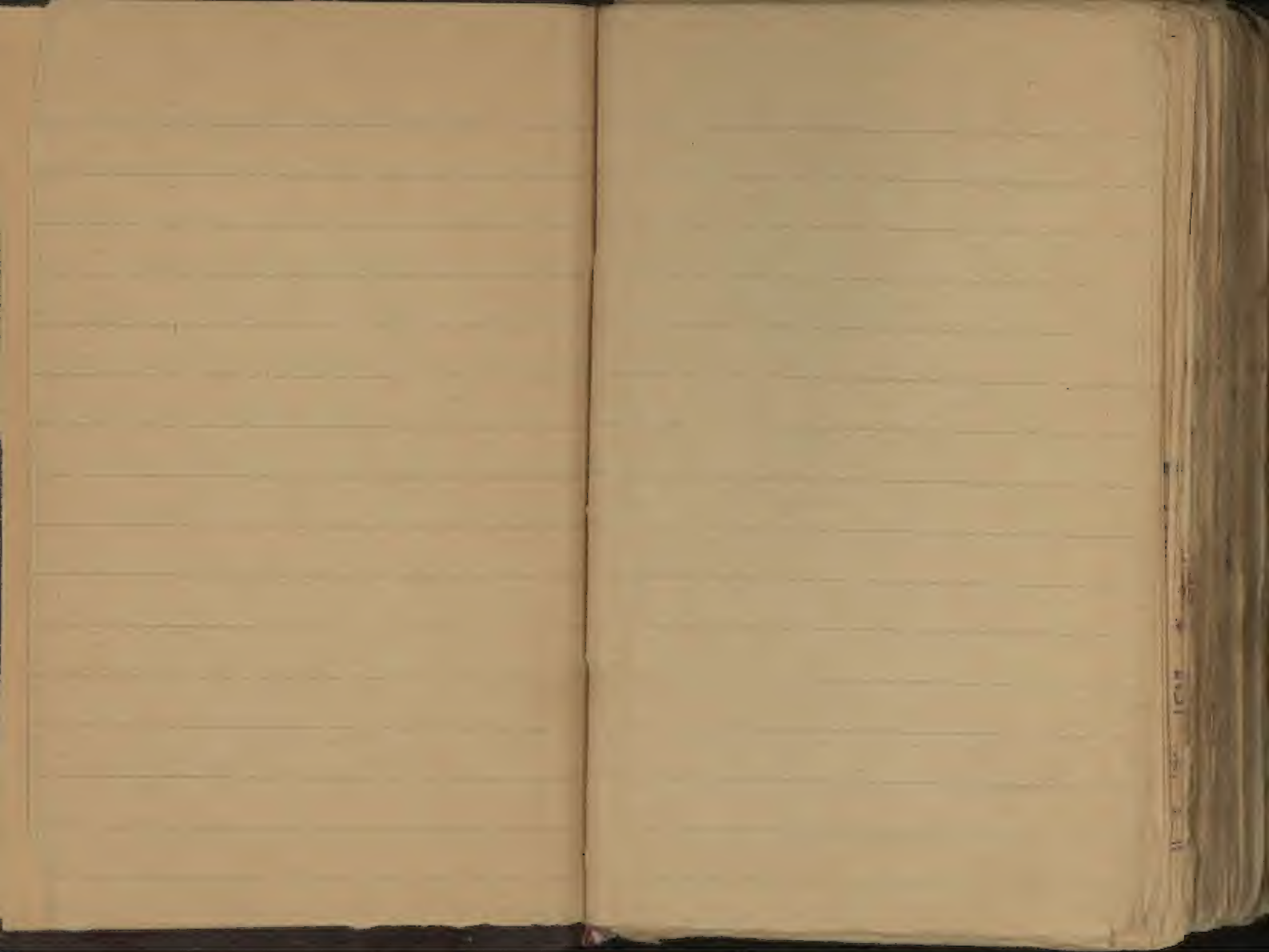


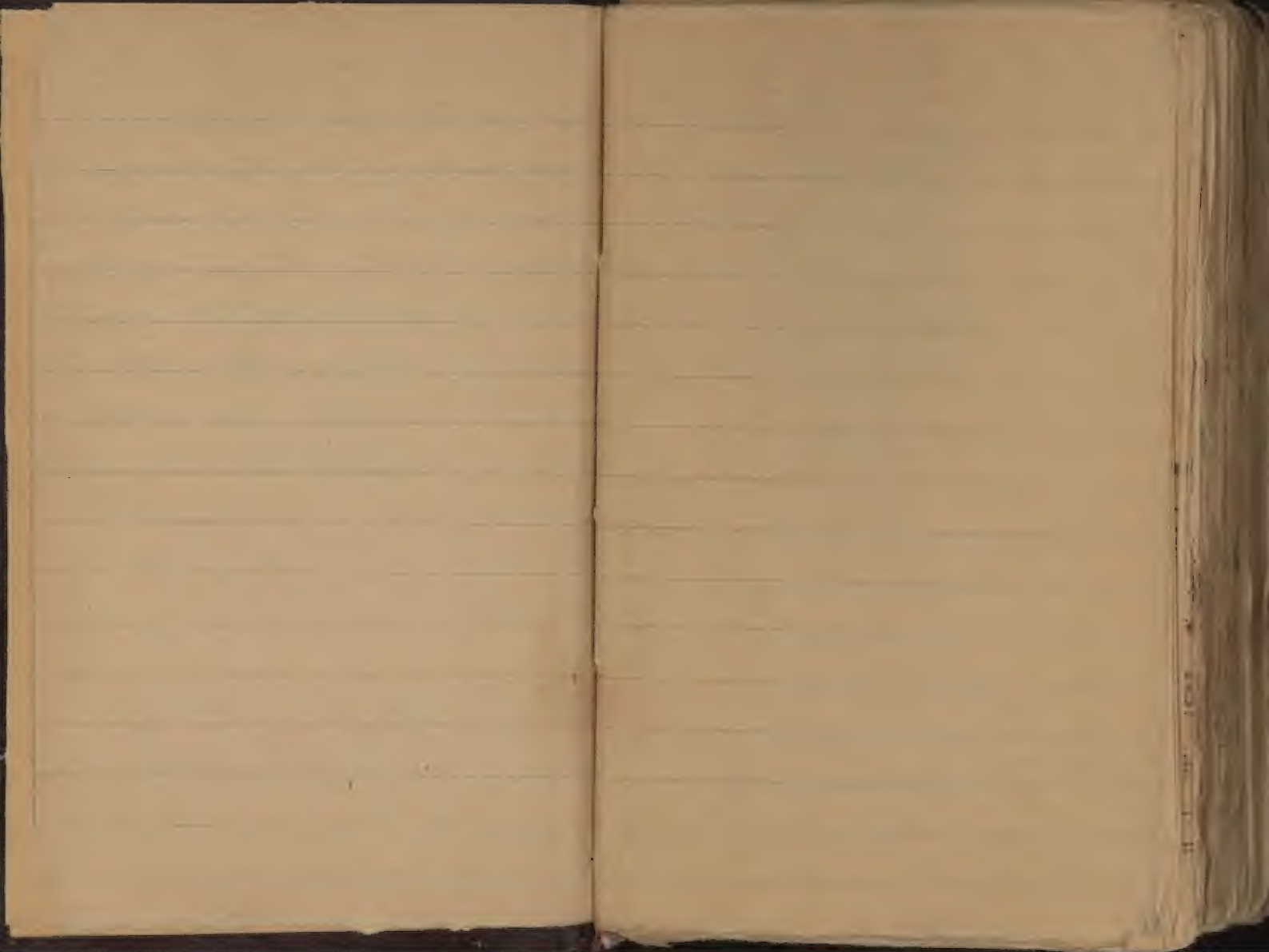


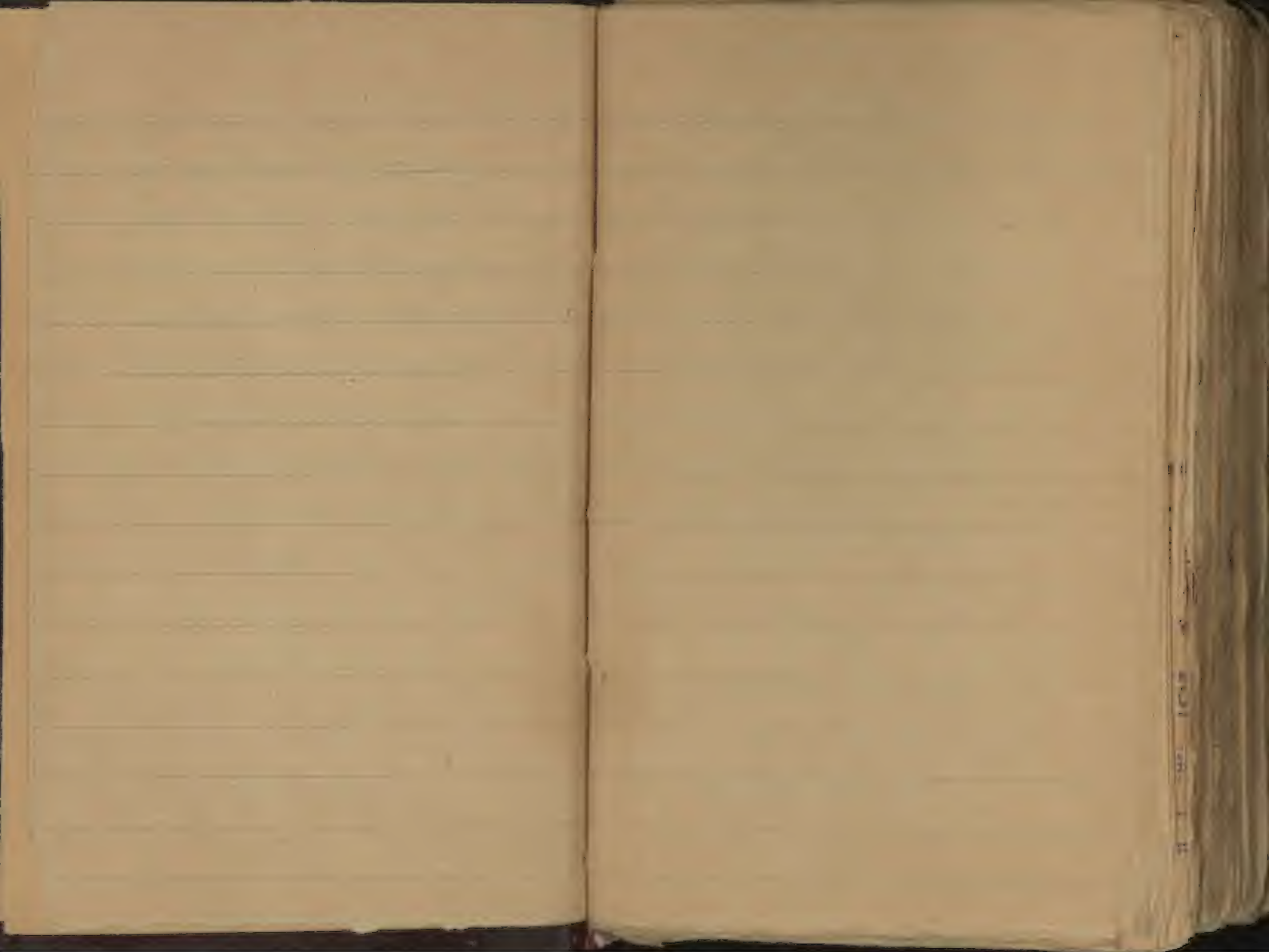


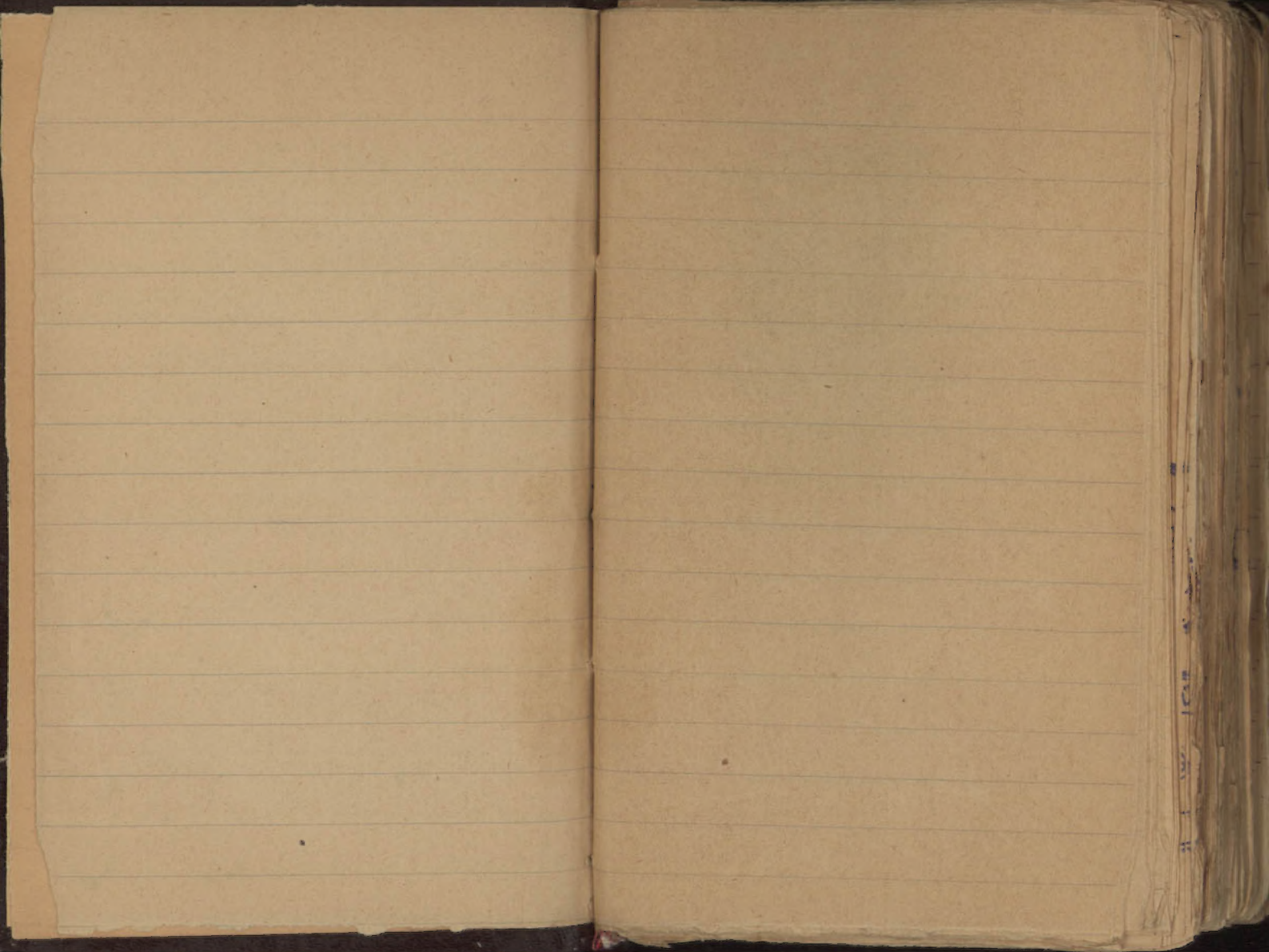


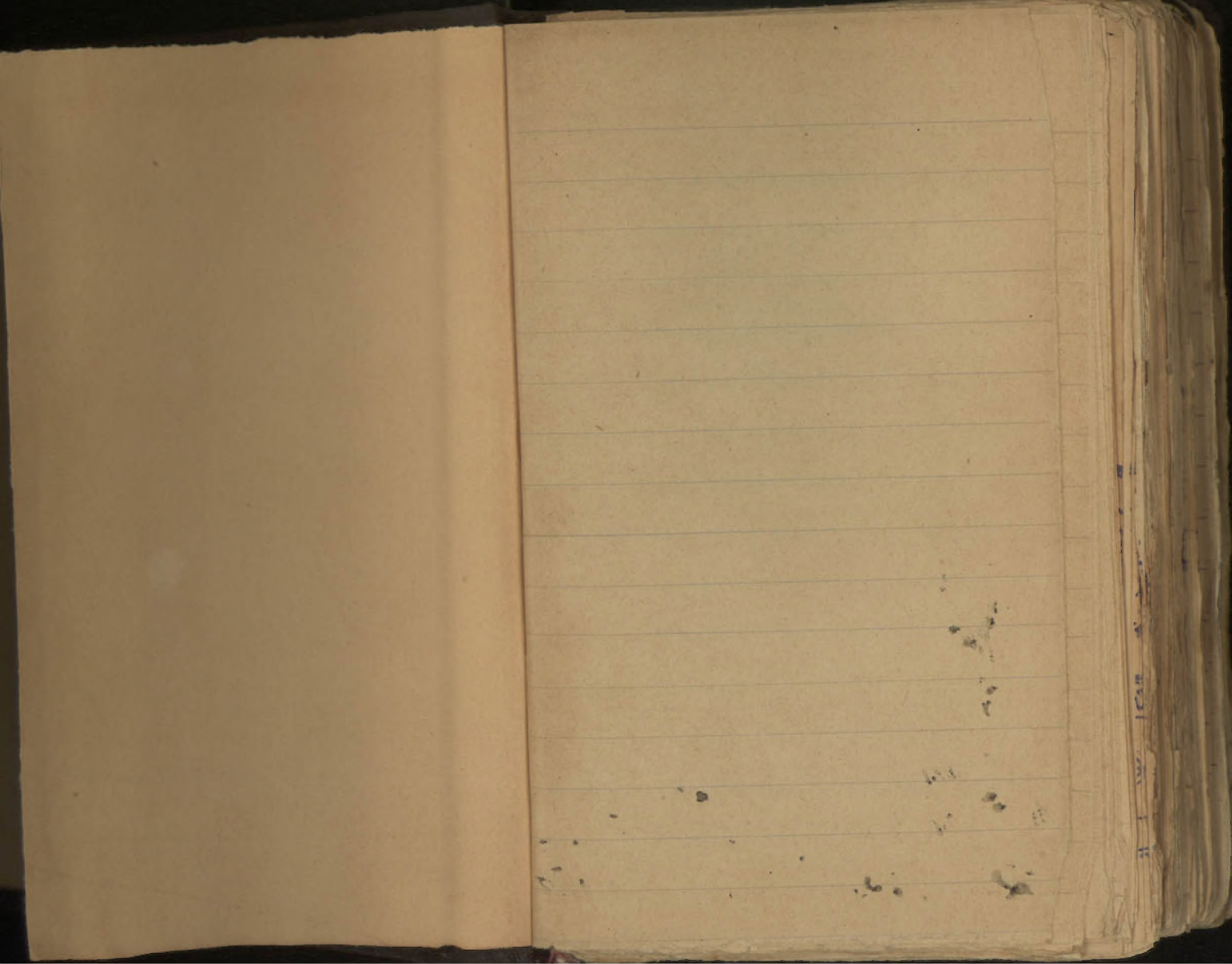


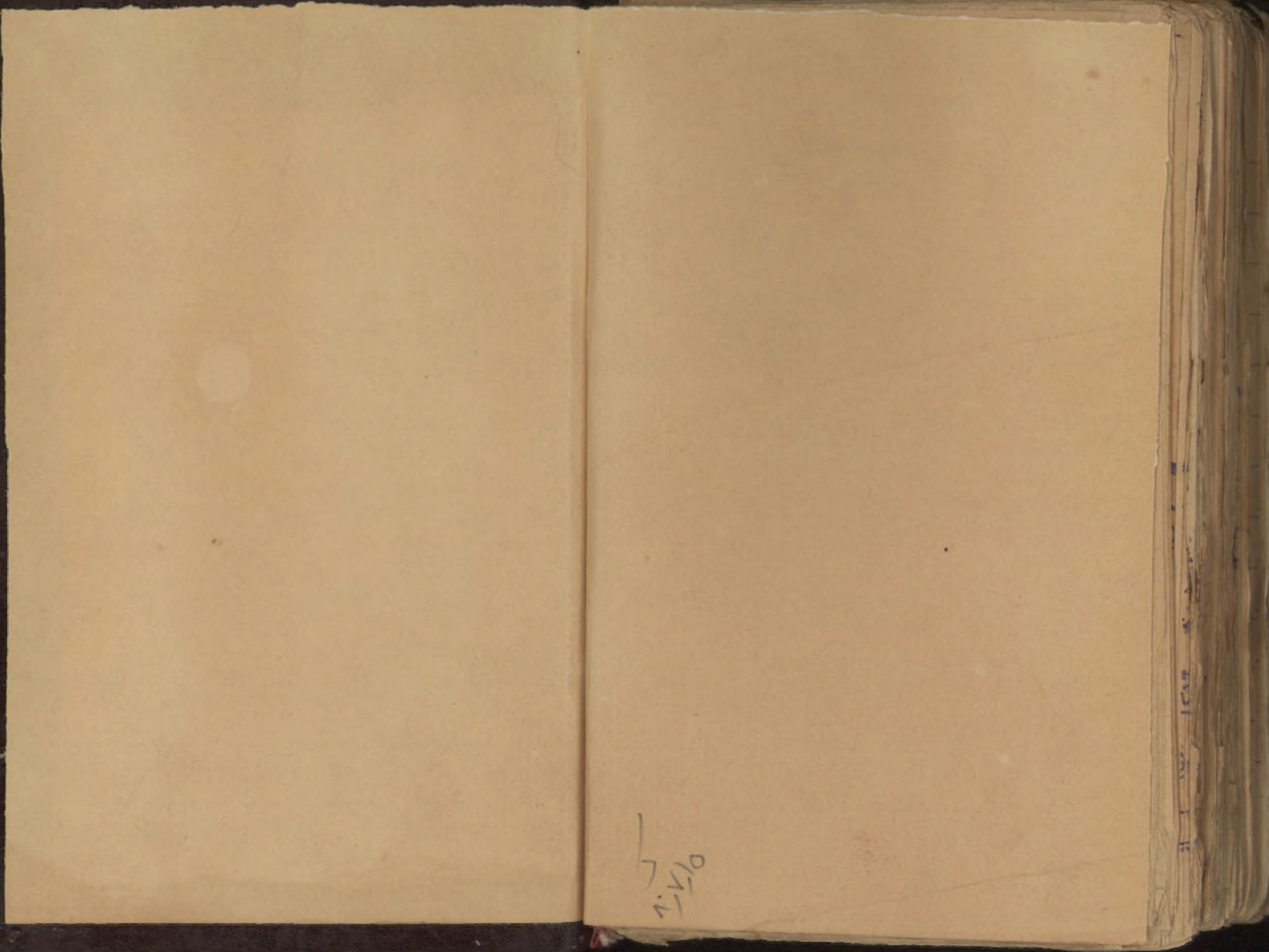












1/11/10

